



ماهنامه فرهنگ اجتماع جوانان ایران
شماره ۱۸۵ پیاپی ۳۷۵ دی ماه ۱۳۸۵ - قیمت ۲۵۰ تومان

جوان

به کسی بر خور
آتش که خاموش نمی شود

رمز شادمانی
آشنایی با ژیمناستیک

نگاهی به فیلم وقتی همه خواب بودند
خیال شرقی



بیم غربت نیست
دست دردست درختان
پایه پای چشمه خواهم رفت
آسمان حرف مرا فهمید
رو به باران
هیچ کس تنها نمی ماند

محمد رضا عبدالمطکیان

شاهد جوان
ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
دی ماه ۱۳۸۵ - دوره جدید شماره ۱۸، پیاپی ۳۷۵
صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سر دبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: آمنه آدینه
مدیر هنری: سید حسام الدین طباطبایی
صفحه آرایی: خسرو کوهانی
امور فنی: اتلیه شاهد
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد
چاپ بلاغ - خ شریعتی - بالاتر از حسینیه ارشاد - کوچه بهشت آسا - مرکز چاپ
نشانی: تهران خیابان آیت الله طالقانی - خیابان ملک الشعراء بهار شماره ۳ - انتشارات شاهد
صندوق پستی ۱۵۷۱۵-۱۹۴
تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۶
www.shahedmag.com
E-mail: javan@shahedmag.com

«شاهد جوان» پانزدهم هر ماه منتشر می شود
گروه مجلات شاهد به جز این مجله، مجلات شاهد کودک، شاهد نوجوان و شاهد یاران را نیز منتشر می کند.



۳۱	کوتاه از ورزش		حرف اول:
۳۲	با دست خالی... مدال طلایی	۴	یک پاسخ آری دیگر
۳۴	نقد و نظر:	۵	فاطمه، سکوت، علی
۳۵	جایی برای اندیشیدن	۶	اجتماعی:
	تبعیدی‌ها علیه تبعیدی‌ها		خبرها و نظرها
۳۶	نقد و نظر:	۸	پرونده سال نو مسیحی:
	این شعر ۳۶ میلی‌متری	۹	تاریخچه آرامنه در ایران
۳۸	نور و نقره:	۱۰	اگر پسر خوبی باشم هدیه می‌گیرم
۳۹	اگر بلیت سینما OK شود...	۱۱	خواهیم و بیدار شهیدان شهر
	چه کسی انگیزه‌اش را جابه‌جا کرد؟		آتشی است که خاموش نمی‌شود
۴۰	نگارخانه:	۱۲	آسمان سبز:
۴۱	خیال شرقی		پسرم، هنوز در دیگران زنده است
	شناخت هویت و فرهنگ	۱۴	موج‌ها و موج‌سازان:
۴۲	داستان:		بانوی چراغ به دست
۴۳	گواه	۱۶	مهارت:
۴۴	نقد و بررسی داستان		ترس از زندگی کردن
۴۶	کتابخانه	۱۷	مشاوره:
	شعر		همه چشم‌ها به طرف من است
	قاصدک:	۱۸	روبه‌رو:
۴۸	راه و هدف ما هنوز تمام نشده است		حس شیرین مالیات دادن
	طنز:	۲۰	گزارش ویژه:
۵۰	آهنش را برادر می‌ریزند		فضای فداکاری در دانشگاه
۵۱	جدول	۲۲	سیاست:
	سلامت:		بار دیگر، حماسه حضور
۵۲	بهداشت روانی	۲۴	بین‌الملل:
	علمی:		۱۱ سپتامبر را یک بار دیگر به خاطر بسپار
۵۴	هومئوپاتی چیست؟	۲۵	تروری که آغاز ماجرا بود
۵۵	گرفتار سیاه چاله نشوید لطفاً		عبرت:
	با شما:	۲۶	حکایت مرد سرخورده درمانده
۵۶	دورها آوایی است که مرا می‌خواند	۲۷	زخمی که حيله بر جگر اعتماد زد
	حرف آخر:		پاره‌های پولاد:
۵۷	غدیر، برکه‌ی زلال تاریخ	۲۸	با شجاعت دسته‌های ویلچر را بگیر
۵۸	انگلیسی	۳۰	یک، دو، سه:
			آشنایی با ورزش ژیمناستیک

گذر زمان خود بهترین داور است، داوری تاریخ و زمان هم بر هیچ کس پوشیده نیست و می‌شود با خیال آسوده از گذر سال‌ها و ماه‌ها و روزها به پشت سر نگاه کرد، پشت سری که همیشه بر حجم آن افزوده می‌شود و هی بیشتر و بیشتر اشتباهات و افتخارات، کارهای خوب و زشت، ورق‌های زرین و ننگینی بر تاریخ افزوده می‌شوند و...

یازدهم دی ماه ۱۳۶۷، حالا بعد از نزدیک به ۱۸ سال که از آن روز گذشته اگر بخواهیم گذرا به این روز نگاه کنیم یک روز عادی است مثل ۳۶۴ روز دیگر سال، اما دستی پر مهر و دوراندیش در این روز نامه‌ای نوشت که می‌شود گفت واقعه‌ای که جهان را انگشت به دهان کرد.

امام خمینی (ره) نامه‌ای برای گورباچف رهبر وقت اتحاد جماهیر شوروی سابق نوشت که در آن مطالبی چند در خصوص اوضاع جهان و شوروی به گورباچف گوشزد شده بود و به نوعی اعلام خطری بود برای وی و همفکرانش و دعوت آنها به سوی گرایش به سمت معنویت.

هیئت حامل نامه سیزدهم دی ماه به سرپرستی آیت‌الله جواد املی به مسکو اعزام شدند و چهاردهم دی ماه نامه به گورباچف ابلاغ شد.

نامه پیش‌بینی تجزیه یک امپراطوری بزرگ بود که شکست‌ناپذیر می‌نمود اما در کوتاه مدتی پس از نامه امام خمینی (ره) این واقعیت پنهان مانده به وقوع پیوست.

حدود ۱۶ سال از شکست اردگاه کمونیسم می‌گذرد، ۱۶ سالی که در بطن خود حوادث گوناگون و بی‌شماری داشت، ۲۴ آذر ماه امسال اما، حادثه و برگ زرینی هم بر جای گذاشت و آن هم حضور گسترده مردم پای صندوق‌های رأی.

اردگاه کمونیسم منحل شد و به تاریخ پیوست، جریانی که قصد مقابله با تک قطبی شدن جهان داشت، اندکی پایین‌تر اما جمهوری اسلامی ایران همچنان در مقابله با همان جهان تک‌قطبی در حال حرکت است، حضور ۶۶ درصدی مردم و جوانان پای صندوق‌های رأی چشم انتظار تاریخ نیست، همین امروز می‌شود آینده این حضور را دید، حضوری که وحدت و همدلی و یک پاسخ آری بزرگ به همراه دارد.

سردبیر



یک پاسخ
آری دیگر

علی سکوت فاطمه

الهی معرفت

عجب علی اسیر تردید شده است. متحیر است، برود یا نه؟ پیامبر (ص) ابوبکر، عمر و اشراف مکه را جواب رد داده است. حال تو نگرانی مبادا جواب تو مثبت نباشد. تویی که جز خدا پناهی نداری؟ اما نه ملاک رسول خدا (ص) سکه‌های مردان اشرافی نیست، چون دینی که حاملش است، دین تقوا و تواضع است نه پول و قدرت. پیامبر گفتند ازدواج فاطمه به فرمان الهی بستگی دارد. پس خواستگاری از یادگار خدیجه، ام‌ایه‌های محمد(ص) کاری سخت و دشوار است یا علی، این قدر خود را با این اندیشه‌ها درگیر نکن هر کس تو را ببیند زود می‌فهمد با خویش سر ناسازگاری داری. می‌فهمد بر سر دوراهی مانده‌ای که بروی یا نه؟ شرم داری فاطمه را از محمد(ص) خواستگاری کنی؟ حالا که فاطمه را می‌خواهی، حالا که فاطمه بوی بهشت می‌دهد، آیه‌خدا روی زمین است و ترا به آسمان بیشتر از پیش نزدیک می‌کند. باید برای رسیدن به او بر این تردید و شرم غلبه کنی.

دل به خدا می‌سپاری و به سوی خانه رسول خدا(ص) گام بر می‌داری. چند بار می‌خواهی از نیمه برگردی، اما باید خود را مجبور کنی به طی ادامه‌ی راه. حالا هم که به در خانه رسیده‌ای، اضطرابت بیش‌تر شده و ضربان قلبت به طور عجیب و بی‌سابقه‌ای می‌زند. تو در سخت‌ترین میدان‌های جنگ این گونه آشفته نبوده‌ای. حال تو را چه شده است؟

پیامبر می‌داند چه کسی پشت در خانه‌اش ایستاده است، او مأمور است نور را با نور کابین ببندد. پیش‌تر از این‌ها منتظر بود و حال علی با کوله‌باری از ایمان و شجاعت و جوان‌مردی پشت در خانه‌اش ایستاده است.

وقتی کوبه‌ی در را به صدا در آورد. دستش می‌لرزید، اما نه بیش‌تر از دلش. چند ضربه نواخت. پیامبر با صدای بلندی فرمود: در را باز کنید که بهترین بندگان خدا پشت در است. پیامبر علی را به آغوش می‌کشد و در کنار خود جای می‌دهد.

و تو مولا، نگاهت را به زمین می‌دوزی، سکوت می‌کنی. نمی‌دانی از کجا شروع کنی؟ چه بگویی؟ عرق شرم روی پیشانی‌ات نشسته است. اما پیامبر خوب می‌داند که در درون این کوه آرام چه آشفشانی در حال فوران است. دوست دارد خودت سخن بگویی، اما تو هنوز در ذهنت به دنبال بهترین واژه می‌گردی که گنج محمد(ص) را از او طلب کنی. اما... انگار تمام جمله‌های قشنگ را فراموش کرده‌ای؟

پیامبر می‌گوید: چه شده، چرا سکوت کرده‌ای؟ حالا دیگر خجالت از نگاهت سر ریز می‌شود. خیلی طول می‌کشد تا بالاخره می‌گویی آن چه که دلت می‌خواهد.

باید با فاطمه صحبت کنم.

پیامبر می‌گوید و به اندرونی می‌رود. تازه اضطرابت به اوج می‌رسد. اگر فاطمه پاسخ منفی دهد، اگر... فاطمه سکوت می‌کند. پیامبر از درون دردانه‌اش آگاه است. سکوت را علامت رضا می‌داند خوب می‌داند که از محبوبه‌اش جز این انتظاری نمی‌رود.

بر می‌گردد با چهره‌ای گشاده‌تر از پیش.

- یاعلی برای تدارک ازدواج چه داری؟

خیالت آسوده شده. نفس راحتی می‌کشی و آرام می‌گویی: یک زره - یک شمشیر - یک شتر

- زره را بفروش تا مخارج عروسی‌ات را تأمین کنی.

پیامبر خطبه‌ی عقد را می‌خواند. مهریه‌ی فاطمه آب است زلال و پاک. دل عروس و داماد از شوق یاد خدا می‌تپد که آن‌ها را برای هم آفریده است. فاطمه علت خلقت، از آن علی می‌شود. نور با نور پیوند می‌خورد. چه مبارک پیوندی است این پیوند آسمانی.

به کسی بر نخور... به کسی بر نخور... به کسی بر نخور...

خبرگزاری فارس: سرپرست پلیس راه کشور گفت: مدیر عامل ایران خودرو به علت قصور در ایمنی خودرو مقصر حادثه معرفی شد... طی دو هفته اخیر سه تصادف در استان های کردستان، خراسان شمالی و خراسان جنوبی به وقوع پیوست که در این تصادفات خودروهای پژو ۴۰۵ به دلیل آتش سوزی منجر به کشته شدن ۱۵ نفر شدند.

عیسی محمدی - همین است. نکته ماجرا، در همین جمله کوتاه «مقصر حادثه معرفی شد» است. مهم نیست چه کسی مقصر شناخته شده است. مدیر فلان شرکت خودروسازی یا مهندس بهمان شرکت یا مسئول خط تولید ... نه این که مهم نباشد، بالاخره باید مقصر اصلی شناخته شود، و نه کوتاه ترین دیوار. اما مسأله این است که در این خبر، قضیه اصلی این قدر پررنگ است، که دیگر مجالی برای مسائل دیگر نمی گذارد.

حتی مهم نیست مسئولان ایران خودرو چه عکس العملی نشان بدهند. حتی مهم نیست که این مسأله را رد بکنند. مهم این است که مدیرعامل یکی از شرکت های مهم دولتی، مقصر شناخته شده است. اگر خدا قبول کند، باید در دادگاه حاضر شود و غرامت پرداخت کند. حالا زندان رفتنش، زیاد مهم نیست. البته، اگر برود، که خیلی بهتر است، به علتی که خواهیم گفت.

فضای مدیریتی کشور ما، در حال حاضر، یک فضای «آموزش در حین خدمتی» است. مدیران، می آیند و در حالی که کارشان را می کنند و حق و حقوق شان را می گیرند، آموزش هم می بینند. آنها، محافظت شده هستند و در نهایت، اگر گاف بزرگی بدهند، کنار گذاشته می شوند، بی آنکه هزینه ای پرداخت کنند بابت این اشتباهشان. جالب این که خیلی هاشان، با وقاحت تمام، بعد از مدتی که آنها از آسیاب افتاد، دوباره بر می گردند به کارشان.

در سیستم مدیریتی ایران امروز ما، هیچ مدیری استعفا نمی دهد، هیچ مسئولی

بهاغه خبری: مدیر مشمولان ستادکل نیروهای مسلح در گفت و گو با فارس: مسئولان سخت گیر در پادگان های آموزشی عزل می شوند

وقتی فرماندهان، کلاغ پر می روند!

ندارد. خبر، آنقدر به درد جوان ها می خورد که همه از خواندنش کیف خواهند کرد. این، داستان همه روزه پادگان های آموزشی ماست، داستان کشمکش سربازان و مربیان شان. داستان این که کسی، دارد افراط می کند و سخت گیری.

فقط می ماند جای یک سؤال: اگر سربازی شکایت کرد، به شکایتش رسیدگی شد، مافوقش مقصر شناخته شد، همه چیز تمام شد و سرباز دوباره به پادگان برگشت و مافوقش هم، آن وقت اگر داستان، دوباره تکرار شد، حق با چه کسی خواهد بود؟ آیا مافوق زهر چشم خواهد گرفت؟ آیا به شکایت دوباره سرباز، اهمیتی خواهند داد؟

می بینید، همین جوری هم نیست. با گفتن یکی، دو جمله که داستان، به سرانجام خودش نمی رسد. گره ها دارد هنوز این داستان تکراری رئال و واقعی.

پادگان آموزشی مشاهده شده که این امر موجب عزل مسئولان ذریبط پادگان شده است.

وی در پاسخ به سؤالی در خصوص اینکه اگر سربازان با مشکلاتی در خصوص سخت گیری های بی مورد و خارج از ضوابط تعریف شده در مراکز آموزشی روبه رو شوند باید به چه مکانی گزارش کنند گفت: «با توجه به اینکه ۴ گروه آموزشی اعم از ارتش، سپاه، نیروی انتظامی و وزارت دفاع کار آموزش سربازان را عهده دار هستند، در صورتی که تخلفی در هر یک از پادگان های آموزشی این مراکز صورت گیرد افراد می توانند شکایت خود را با مدیریت آن سازمان یا به ستاد کل نیروهای مسلح ارایه دهند».

موسی علوی - تعجب کردید؟! خب، بعضی وقت ها هم یادداشت ها کوتاه تر از خبرهاست، مگر چه اشکالی دارد. خبر آنقدر گویاست که نیازی به شاخ و برگ اضافه

خبرگزاری فارس: مدیر مشمولان ستادکل نیروهای مسلح گفت: «طی سال جاری چند تن از مسئولان متخلف پادگان های آموزشی به دلیل سخت گیری های بی مورد درباره سربازان عزل شده اند.» سردار موسی کمالی در گفت و گو با خبرنگار اجتماعی فارس در خصوص بعضی از سخت گیری های بی مورد که در پادگان های آموزشی صورت می گیرد، گفت: «آموزش سربازان در پادگان های آموزشی بر اساس برنامه مدون و ابلاغی صورت می گیرد که در اجرای این برنامه مسئولان امر حق دخل و تصرف در آن را ندارند.»

وی ادامه داد: «بعضی از پادگان های آموزشی اقدام به افراط و تفریط می کنند که در این موارد بازرسان نیروهای مسلح به صورت تخصصی، محسوس و غیرمحسوس موارد را کنترل و در صورتی که تخلف در پادگان محرز شود قطعا با عوامل آن برخورد می شود.» وی ادامه داد: «در چند ماهه اخیر چندین تخلف در

«در پاسخ به مقاله «حکایت کوچک ریسی» چاپ شده در شماره ۴۷۳ مهرماه ۱۳۸۵ نشریه شاهد نوشته آقای عیسی محمدی»

طه حسین می‌گوید: بزرگ‌ترین کلامی که تاکنون بر زبان بشر جاری شده این کلام است از امام علی(ع): مرد را به حق بسنجیم نه حق را به مرد. فکر نمی‌کنم کلامی شفاف‌تر و گویاتر از این بیان شیوا وجود داشته باشد و معیاری برای تشخیص افعال و اعمال از این روشن‌تر. آیا این نهایت ظلم و بی‌عدالتی نیست که مجموعه‌ای عظیم و ملی که متعلق به هیچ کس جز ملت ایران خصوصاً قشر جوان این مرز و بوم نیست، منحصر به یک فرد یا افرادی خاص کنیم و آنگاه در تأیید نظریه خویش داد سخن از رفتار دیکتاتور گونه این اشخاص سر دهیم؟ (درست یا نادرست؛ بماند)

وقتی صحبت از دانشگاه آزاد می‌شود بی‌اختیار یاد یک میلیون و ۴۰۰ هزار دانشجو و تعداد کثیری هیأت علمی، کارکنان و دیگر افرادی می‌افتم که خواه و ناخواه با این مجموعه، مرتبط و با آن عجین شده‌اند و نکته جالب اینجاست که اعتراض (آنهم تلفنی!) یک نفر (که درست یا نادرست بودن این ادعا هم جای بحث دارد) مرجع استدلال و نتیجه‌گیری نویسنده محترم مقاله شده است و حال آنکه عده کثیر دیگری که از این مجموعه خدمتگزار بهره برده و البته بهره رسانده‌اند و اگر نگوییم ممنون و متشکرند، حداقل بی‌کینه و بی‌بغض و بدون نفرین با آن سر می‌کنند و رضایت آنها نادیده گرفته می‌شود!

خلاصه کلام: آیا تمام خدمات این مجموعه بزرگ بایستی نادیده گرفته شود آن هم فقط به این دلیل که مسئول این مجموعه آقای جاسبی است و سؤال مهم‌تر اینکه آیا اگر به جای آقای جاسبی که سوابق مدیریتی و علمی ایشان بر کسی پوشیده نیست، بعضی افراد دیگر نشسته بودند، باز هم بحث شهریه را آن هم در این شرایط حساس کنونی علم کرده و تمام فعالیت‌های مثبت و سازنده ایشان و مجموعه دانشگاه آزاد اسلامی را زیر سؤال می‌بردند؟ باور کنید من آقای جاسبی را تاکنون از نزدیک ندیده‌ام و هیچ تعصبی نسبت به ایشان یا هیچکس دیگری ندارم و نوشته‌های بنده دفاع از شخص آقای جاسبی یا دیگران نیست. برخلاف نویسنده محترم مقاله که فقط شخص را می‌گوید (بیخشید، محکوم می‌کند) بنده می‌خواهم عرض کنم اگر کسی یا چیزی را نقد می‌کنید، لااقل نکات مثبت آن را نیز بیان و به آن اعتراف کنید. نمی‌گویم بر اساس اصل روانشناسی عمل کنید که می‌گوید اول نقاط مثبت و سپس نقاط منفی چیزی را بیان کنید، می‌گویم نقاط مثبت را اصلاً نگویند، چون احتیاجی به گفتن ندارد و اظهارمن‌الشمس است و نقاط منفی را بگویند، چون پایه ترقی و پیشرفت است و انسان‌های بزرگ و موفق از افرادی که ایراد آنها را بیان می‌کنند بیشتر استقبال می‌کنند تا دیکتاتورها و فرمانروایانی باستانی که عده‌ای را فقط به علت زبان نرم و دلنشین آنها بال و پر می‌دهند. نقد کنید اما منصفانه و با عدالت.

یادمان نرود که اگر روزی از ما پرسیدند: «آیا تو مرد را به حق می‌شناسی یا حق را به مرد؟» شرمند و سر به زیر نباشیم. انشاالله...

غلامرضا زارعی - از دانشگاه آزاد همدان

بهانه خبری: فرمانده نیروی انتظامی در دیدار با اعضای هیأت انتخاب و داوری جشنواره فیلم پلیس گفت: نقد منصفانه و سازنده پلیس نباید مخرب باشد.

سردار سرتیپ اسماعیل احمدی مقدم ضمن اشاره به حساسیت سینماگران و هنرمندان ایرانی نسبت به ساخت فیلم سفرهای و فرمایشی گفت: «ما خواهان آرایه تصویری غیر واقعی از پلیس نیستیم، بلکه می‌خواهیم هر آنچه از نیروی انتظامی در واقعیت وجود دارد، به خوبی آرایه شود.»

آنچه آقای احمدی مقدم خواسته مطمئناً یک خواسته بجاست، نه نگاه خشک و غیر واقعی افراد مغرض و نه نگاه یک پلیس غیر واقعی همیشه خندان کار درست، کار بلد و کارکشته این طرفی‌ها، ولی نمی‌دانم این واقعیت بینایی قابلیت تحقق دارد؟

جایی صحبت می‌کردیم با دوستان از فضای گل و بلبل و در نهایت ازدواج پیر و جوان در فیلم‌های خودمان، یا فیلم‌های پلیسی خارجی‌ها که همیشه خدا پلیس خنثی کننده بمب، سیم‌چینی به دست بر سر سه راهی قطع کردن سیم زرد، قرمز یا سفید است.

تا اینجا کار را داشته باشید تا برسید به فیلم‌های پلیسی یا کارآگاهی خودمان در سینما که این ژانر نه اقبال دارد و نه بازار، می‌ماند سیمای سیمای هم که وضعیتش مشخص است، با خط و خطوط ترسیم شده و قالب‌های غیر قابل عدول؛ نه می‌شود پلیس را اخمو و عصبانی نشان داد و نه هیچ اشتباهی برای او متصور شد.

حالا کجا باید سیمای واقعی پلیس در قالب فیلم در بیاید من نمی‌دانم، ولی آرزوی سردار احمدی مقدم قابل تحقق است، اگر سینماگران به این مقوله بپردازند. پلیسی که گستره آدم‌های آن و جغرافیای آن بسیار وسیع است، از پلیس‌های ایستاده در گرما و سرمای چهارراه‌های شهرها گرفته تا پلیس مرزبان و پلیس قایق سوار گشت مرزی و مبارزه با قاچاق مواد مخدر و کالا.

ما پلیس‌های زیادی داریم با خصلت‌های مخصوص خود، خوب اطرافتان را بگردید، در قوم و خویشانان از این نمونه‌ها زیاد هستند که قابلیت فیلم شدن دارند و هنوز...

شادی سیروس

از ظهور مسیحیت، میترائیسم همچنان در اروپا رواج داشت و حتی در مسیحیت نیز نفوذ کرد و انتخاب روز ۲۵ دسامبر به عنوان روز میلاد مسیح (ع) نشان دهنده نفوذ میترائیسم در مسیحیت است و حتی می‌گویند که در محل کنونی واتیکان در گذشته‌های دور یک معبد بزرگ میترائیستی بوده است. در سال ۴۵۱ میلادی در مجمع مشهور کالکدون تاریخ تولد حضرت مسیح (ع) رسماً روز ۲۵ دسامبر اعلام شد و در پاره‌یی از کلیساهای شرق نیز از آن پس روز ۲۵ دسامبر به جای روز ششم ژانویه به رسمیت شناخته شد.

اما کلیسای ارمنی با پیروی از سنت کهن خود روز ششم ژانویه را روز میلاد و نیز غسل تعمید آن حضرت به رسمیت می‌شناسد و جشن می‌گیرند.

بابائول کیست؟

از دیگر سنت‌های سال نو مسیحی رویای بابائول است که ارمنی‌ها به آن بابا کاکاند و بابا زمستان اطلاق می‌کنند. درباره منشأ بابائول نیز بین پژوهشگران مسیحی اتفاق نظر وجود ندارد و هر یک نظر خاص خود را دارند. شایع‌ترین نظریه درباره بابائول همان پندار مربوط به سانتاکلوز آلمانی است که داستان خاص خود را دارد. داستان از این قرار است سانتاکلوز جوانی بوده که در قرن چهارم میلادی می‌زیسته و از اینکه دوشیزگان تهیدست به علت فقر و نداری از تهیه جهیزیه عاجزند و به همین دلیل تن به ازدواج نمی‌دهند رنج می‌برده است. او شبی از شب‌ها کیسه‌هایی را پر از زر می‌کند و از سوراخ دودکش نجاری به درون خانه دختران دم بخت می‌ریزد تا آن‌ها با استفاده از طلاهای سانتاکلوز برای خود جهیزیه تهیه کنند و به خانه بخت بروند. در عین حال پژوهشگران

را به عنوان دین خود بر گزیدند. در همان سال تیرداد پادشاه کشور ارمنستان مسیحیت فرقه گریگوری را به عنوان دین رسمی کشور اعلام کرد که تا به امروز ادامه دارد.

بعد از انتخاب سبوسرکسیان به عنوان اسقف اعظم ارمنه ایران در تاریخ ۳۱ دسامبر در تمام کلیساهای ایران مراسم خاص سال نو برگزار می‌شود و همه ارمنه در آن شرکت می‌کنند در ساعت ۱۲ شب عید و سال نو اعلام می‌شود و از روز بعد مردم به دید و بازدید بزرگ‌ترها می‌روند و به شادی و سرور می‌پردازند.

ارمنی‌ها عید میلاد مسیح (ع) را با مراسم غسل تعمید حضرت مسیح (ع) به طور همزمان جشن می‌گیرند. تاریخ دقیق ولادت حضرت مسیح (ع) به طور کامل روشن نیست و در میان فرقه‌های گوناگون مسیحی بر سر تاریخ دقیق تولد حضرت مسیح (ع) اختلاف نظر وجود دارد. در قرن دوم میلادی به طور رسمی روز ششم ژانویه روز تولد حضرت مسیح (ع) اعلام شد و تا قرن چهارم میلادی نیز این روز به طور رسمی جشن گرفته می‌شد. اما از تاریخ ۳۵۱ میلادی کلیسای کاتولیک، روز تولد مسیح را ۲۵ دسامبر و روز غسل تعمید آن حضرت در رود اردن را روز ششم ژانویه اعلام کرد.

پژوهشگران ارمنی بر این باورند که علت اعلام روز ۲۵ دسامبر به عنوان روز میلاد از سوی کلیسای مسیح لاتین جشن ویژه خورشید بوده که در روز ۲۵ دسامبر بر پا می‌شده است. و اعلام می‌کنند که ۲۵ دسامبر تاریخ ولادت «میترا» بود که جشن ویژه آن در اعصار کهن در روم و دیگر کشورهای بزرگ آن عصر بر پا می‌شده است. این پژوهشگران اعلام می‌کنند که بعد

ارمنه و ایرانیان علاوه بر تعلق نژادی به قوم مادر «هند و اروپایی» دارای ۲۷۰۰ سال تاریخ مکتوب دوستی هستند. از صدها سال پیش از میلاد مسیح (ع) به واسطه مشترکات نژادی و دینی بین ایرانیان و ایرانیان همواره رفت و آمد ما بین دو ملت وجود داشته است. به خصوص در زمان‌های مهاجرت ارمنه، ایرانیان با رویی گشاده از آن‌ها استقبال می‌کردند.

عده قابل توجهی از ارمنه در سال ۱۶۰۴ میلادی توسط شاه عباس اول صفوی به ایران آورده شدند و در استان اصفهان ساکن شدند و بعدها به تمام شهرهای ایران پراکنده شدند، از جمله: شیراز، اراک، رشت، گرگان، قزوین، همدان، خوزستان.

در حال حاضر جمعیت ارمنه ایران نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر است که اغلب آن‌ها در آذربایجان، اصفهان، تهران و خوزستان زندگی می‌کنند و دارای سه حوزه مذهبی در تهران، اصفهان و تبریز هستند.

طبق آمار، تعداد شهدای ارمنی جنگ حدود ۱۳۴ شهید است که به نسبت کل جمعیت آن‌ها در ایران نسبت بسیار بالایی است.

اولین بشارت دهندگان تولد حضرت مسیح (ع) سه موبد ایرانی به نام‌های ملکوم، گاسپار و بل‌شاهسر (باغلاسار) بودند. آنها از شهر ساوه تا شهر بیت‌المقدس، ستاره را دنبال کردند و تولد حضرت مسیح (ع) را به مردم دنیا بشارت دادند. قابل ذکر است که قبر بل شاهسر (باغلاسار) در ایران در ۲۰ کیلومتری شهر ساوه در روستای اوه به نام قبر پیغمبر زیارتگاه مسیحیان است.

ارمنه اولین ملت دنیا بودند که در سال ۳۰۱ میلادی توسط گریگور روشنگر که اصلیت ایرانی داشته، مسیحیت

سال نو با لویس چکناواریان

اگر پسر خوبی باشم هدیه می گیرم

داریم و هدیه می دهیم.
برای کریسمس؟

– نه! کریسمس نه، تنها برای سال نو هدیه می دهیم.

آیا تفاوت خاص با هم دارند؟

کریسمس صرفاً برای ما مذهبی است و هدیه ای نمی دهیم اما سال نو همراه با تحویل سال و دید و بازدید است که جشن می گیریم و هدیه می دهیم.

برای شما چه تفاوتی با نوروز دارد؟

نوروز جشن ملی است و به عنوان یک ایرانی برای ما مهم و خاص است. اما کریسمس عید مذهبی ما است.

فرزندان هم در حرفه خودتان فعالیت دارند؟

سه فرزند یک دختر و سه پسر. پسر بزرگ به نام زاره ۳۵ سال دارد و کارگردان است در حال حاضر در آمریکا زندگی می کند. دخترم ۱۲ سال دارد و پیانیست است و پسر کوچکم ۱۱ سال و ویالون می زند که در مسابقه موسیقی بین المللی مسکو مقام دوم را آورد.

از بابائیل هدیه می گیرید؟

(با خنده) اگر پسر خوبی باشم.

دی ماه برای مسیحیان حال و هوای خاصی نسبت به ماه های دیگر دارد. تولد منجی شان حضرت مسیح و تحویل سال نو، ۲ اتفاق بزرگ است به همراه مراسم و آیین های به خصوص خود. این حال و هوا برای آدم های مهم و مشهور شاید گونه ای دیگر باشد شاید هم نه! با یک آدم مشهور صحبت کردیم. نه، شاید هم مشهور و هم خاص!

رهبر ارکستر بودن برای ما کمی خاص است اما برای شما...؟

با لویس چک ناواریان رهبر ارکستر گفت و گوی کوتاهی انجام دادیم.

از کارهای اخیرتان چه خبر؟

اجرای باله اتلنو را در آمریکا داشتیم، هم چنین فستیوال محک که یک هفته برنامه های متفاوت داشتیم ماه گذشته به پایان رسید.

برای سال نو برنامه ای دارید؟

در حال پیش بینی برنامه ای هستیم هنوز مشخص نشده است.

از مراسم سال نو بگویید.

مثل همه شب سال نو را به کلیسا می رویم. خانواده دور هم جمع می شوند غذاهایی از جمله ماهی، کوکو می پزیم. حتی ۷ سین هم

معتقدند افسانه بابائیل یا بابا زمستان از گذشته های دور در خاور زمین رواج داشته. در میان ارمنی ها نیز در اعصار کهن جشن ناواسارد که با پخش کردن هدیه میان مردم و دادن جایزه و زدن نقاب بر چهره همراه بوده متداول بوده است که می توان اشاره هایی نمادین به بابا زمستان یا بابائیل امروزی باشد. گذشته از این افسانه «بارتو» که شباهت بسیار زیادی به بابائیل دارد در میان ارمنی ها شایع بوده است. «بارتو» شخصیت محبوب کودکان ارمنی بوده که با کلاه بوقی و ریش سفید و چوب دستی و کیسه های پر از هدایا میان کودکان شادی و سرور تقسیم می کرده است.

شب عید در خانه ارمنی ها

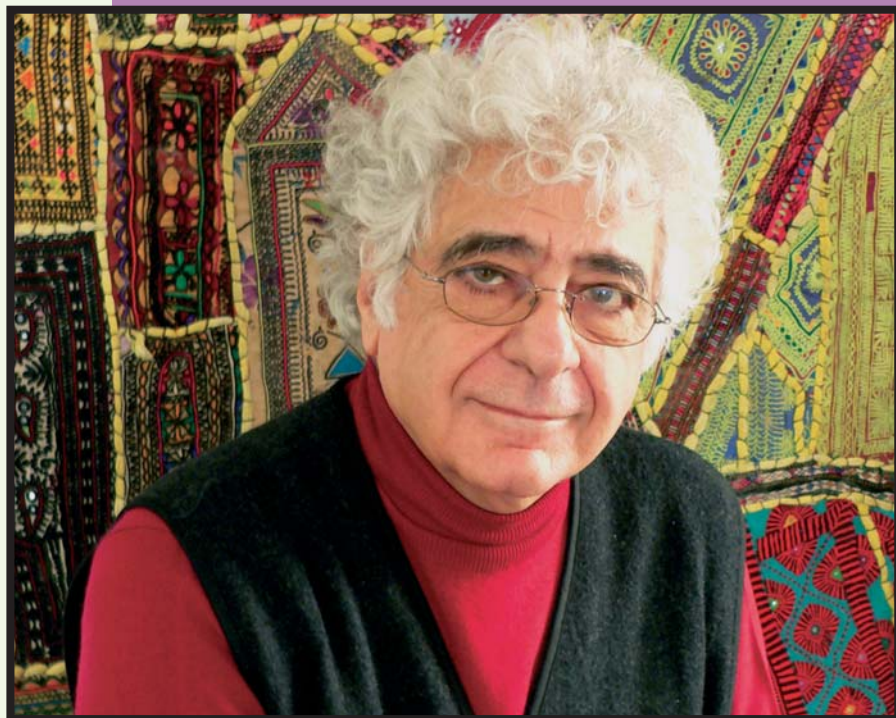
ارمنی ها از ۹ دی تا ۱۵ دی ماه روزه می گیرند و در پنجم ژانویه بعد از شرکت در مراسم مذهبی در کلیسا به خانه می آیند و پای سفره پال نو به صرف شام ویژه سال نو می پردازند. شام معمولاً کوکو، ماهی شور یا ماهی خشکانده یا ماهی دودی همراه با برنج است، چرا که آن ها در این شب از خوردن غذاهای تهیه شده با گوشت حیوانی که خون آن ها به هنگام ذبح ریخته می شود، اجتناب می کنند. روز ششم ژانویه معمولاً ارمنی های جوان و مردها برای دیدار عید به خانه بزرگ ترها می روند و سال نو را تبریک می گویند.

در روز ششم ژانویه بر سر سفره ارمنی ها اغلب شیرینی ها ناروک، کاتا، شیکلات و آجیل دیده می شود. مرسوم است که معمولاً پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها همچنین پدرها و مادرها به عروسان و دامادان خود هدیه می دهند. در مدارس ارمنی نیز قبل از تعطیلی مدارس کیسه های کوچک حاوی آجیل و خشکبار که به آن میرک می گویند به دانش آموزان هدیه می دهند که به گونه ای برقراری مسابقات بین دانش آموزان دارا و ندار تلقی می شود.

تزئین درخت کاج

پژوهشگران ارمنی تزئین درخت کاج در شب عید میلاد مسیح (ع) را سنتی دیرینه می دانند که با کیش پرستش درخت که در میان ارمنی ها عهد کهن متداول بوده است همانندی دارد. برخی نیز آن را سنتی به عاریت گرفته شده از اروپاییان به حساب می آورند. همچنین این رسم را به اشاره های کتاب مقدس به درخت حیات و درخت دانش ربط می دهند. در کشورهای مسیحی جهان معمولاً شب کریسمس درخت کاج را تزئین می کنند. اما ارمنی ها شب پنجم ژانویه این کار را انجام می دهند. زیرا براساس باور ارمنی و کلیسای آراکلاکانی ارمنی مسیح در روز ششم ژانویه ولادت یافته است و به نظر گروهی از پژوهشگران ارمنی نیز تقدیس و تزئین درخت جزیی از کیش پرستش طبیعت به شمار می آید.

درخت نزد ارمنی ها مظهر رویش و حیات به حساب می آید و علاوه بر آن در عهد کهن در ارمنستان کیش پرستش درخت به طور گسترده متداول بوده است. برخی بر این نظر هستند که تزئین درخت کاج به شیوه ای که امروز مرسوم است نخستین بار در سال ۱۶۰۵ میلادی در کشور آلمان رواج پیدا کرده است. بر اساس نظر این پژوهشگران مارتین لوتر بنیانگذار فرقه پروتستان مسیحی عادت داشت در شب تولد حضرت مسیح (ع) شاخه های درخت کاج را به خانه ببرد و برای شادمانی کودکان آن ها را تزئین کند و همین عادت بعدها به یک رسم و آئین تمام تبدیل شده و در سال ۱۸۴۰ میلادی سنت آراستن درخت کاج به انگلستان و از آنجا نیز به آمریکا راه یافت. برخی بر این باورند که تزئین درخت کاج از درون کلمزیای فراغنه مصر به یادگار مانده است.



خوابیم و بیدار شهیدان شهر

مهدی بیات

«ورود به قبرستان برای غیر ارامنه ممنوع است، مگر اینکه نامه نگاری کنید و رضایت کشیش و مسئولان را بگیرید.» اما ما راه دیگری یافتیم. سراغ «هریک میناسیان» یکی از شورایاران منطقه ۸ رفتیم. و خواهش کردیم که در این گزارش ما را همراهی کند. او نیز قبول زحمت کرد و پایه‌ای ما آمد و انصافا سنگ تمام گذاشت.

ساعت ۱۳/۳۰ دقیقه

پاییز جولان می‌دهد. هوا ابری و سرد است. ولی باران نمی‌آید. هریک می‌گوید «روز بدی را انتخاب کرده‌اید. امروز کسی قبرستان نمی‌آید.» اما ما مصمم هستیم تا راهی به قبرستان بیایم. دوازده کیلومتر دور از شهر در جاده خاوران راه ورود به قبرستان است. دور تا دور قبرستان را با آجر بهمنی دیوار کشیده‌اند. ماشین جلو در می‌ایستد. در باز می‌شود. جوانی قبض به دست به طرفمان می‌آید. «هریک» سری تکان می‌دهد. وارد گورستان می‌شویم. پشت سرمان در باز می‌ماند. ردیف منظم و سنگ مزارها و مقبره‌های زیبا حسی آرامش بخش، منتقل می‌کنند. ماشین مستقیم می‌رود و جایی در میان درختان سر به فلک کشیده کاج می‌ایستد. دقیقا کنار کلیسای قدیمی قبرستان. اما درسیز کلیسا را با قفلی فلزی بزرگ بسته‌اند. «هریک» اشتیاق عجیبی دارد. او می‌خواهد هر چه سریع‌تر از شعر ایثارگری‌های ارامنه برایمان حرف بزند.

پاییز جولان می‌دهد. هوا ابری است. ولی باران نمی‌آید و هیچ کس به دیدار مزارها نیامده است. ابتدا وارد قطعه شهدای سال ۵۷ می‌شویم. سنگ قبرها شبیه به هم است. اما تزئین آنها با گل و نوشته‌هایشان به هم شباهت ندارد و سلیقه‌ای است. هر یک از مقام والای شهید در میان ارامنه‌ها می‌گوید. چشمانمان را به عکس‌های روی سنگ‌ها می‌دوزیم. از کودک چند ساله تا پیرمرد. عکس برای ما بوی ایثار می‌دهد. گذشتن از قاب عکس‌ها برایمان سخت است، اما...

۹ ردیف چهارتایی یعنی سی‌وشش شهید، هشت سال دفاع مقدس. اگر چه هر یک می‌گوید تعدادشان بیشتر است. اگر بخواهیم. تا آخرین شهید برایمان می‌شمارد» قطعه شهدای سال ۵۷ و هشت سال دفاع مقدس کنار هم قرار دارند. وارد قطعه شهداء جنگ می‌شویم. دوباره به سنگ‌ها و عکس جوانان نگاه می‌کنیم. روی بعضی سنگ‌ها را با خط لاتین تزئین کرده‌اند. کاش می‌توانستیم بخوانیم و بفهمیم که چه نوشته‌اند. «هریک» از ما فاصله دارد. نزدیک‌تر می‌شویم. او بی‌اختیار یک به یک قبرها را برایمان معرفی می‌کند. انگار او شناسنامه شهداست. «این شهید را می‌شناسم. نامش شهید حراج قروسیان است. پدرش آهنگر است. اهل اراک بوده و سرباز وظیفه بوده. روی سنگ قبرش نوشته‌اند «من می‌روم. جایی تنگ و تاریک مرا فراموش نکنید، خداحافظ، خداحافظ» شهید بعدی چهل و دو ساله بوده، به نام زوریک. هر یک داستان او را هم می‌داند «بچه خواجه نظام‌الملک است. بچه مودب و منظمی بود. پدرش بعد از شهادت او سخت بیمار می‌شود. بعد از چند سال تحمل درد فوت می‌کند و...» داستان ادامه دارد. «هریک» انگار با معرفی هر شهید انرژی کسب می‌کند سراغ بعدی می‌رود و...

هنوز قطعه شهداء هستیم. با «هریک» قدم می‌زنیم. یک باره می‌ایستد. دستی روی عکس شهیدی می‌کشد و اصرار می‌کند که حتما از او بنویسیم. می‌پرسیم داستان چیست؟ او می‌گوید «نام شهید اسکندر اسکندریان است. از نظر ارامنه، ارتش ایران مدیون این شهید است او در زمان جنگ زحمت زیادی کشید. سیزده مرتبه جبهه رفت و در منطقه‌های جزیره مجنون و قرارگاه کربلاء به کشور خدمت کرد. او آنجا تانک‌های خراب و اسقاطی را تعمیر می‌کرد و دوباره به جبهه بر می‌گرداند. این شهید از نظر ما یک سمبل است و تفاوت زیادی با شهداء دیگر دارد. شما هم اگر کتاب خاطراتش را بخوانید می‌گویید او در یک کلام بزرگ مرد بود و...» «هریک» با تعصب خاصی حرف می‌زند. ایثارهای اسکندریان تمامی ندارد. سرمان پایین است و با غرور و افتخاری که تمام وجودمان را گرفته به حرف‌های «هریک» گوش می‌کنیم. و گاهی زیر چشمی به قاب عکس بزرگ مردی زل می‌زنیم که دوست داشتیم یکی مثل او باشیم. قطعه سی‌وشش شهید، تمام می‌شود و «هریک» سکوت می‌کند.

پاییز جولان می‌دهد. هوا ابری است ولی باران نم نمی‌آید. هیچ کس در قبرستان



نیست. انگار سنگ تراشی‌های انتهایی قبرستان تنها مهمان آنجا هستند و آنها فقط به شنیدن صدای سنگ فرز خود عادت کرده‌اند. یکی از همین سنگ‌تراش‌ها که سراسر بدنش را گرد سفید رنگی پوشانده سوژه عکاس ما می‌شود.

ساعت از دو بعدازظهر می‌گذرد. ما در میان قبرهای دیگر هستیم. یعنی مزار غیر شهداء که تعدادشان خیلی بیشتر از شهداست. «هریک» ما را سر قبر پدرش می‌برد. مردی که قریب نود سال عمر کرده بود. چند قبر آن طرف‌تر مزار پسر یک ساله «هریک» است که نزدیک پدر بزرگش آرمیده بود. «هریک» حال و هوای خوبی ندارد ولی با تمام وجودش تلاش می‌کند اطلاعاتی از قبرها برایمان بیرون بکشد. این یکی دو خواهر بودند که تصادف کردند. قبر دیگر خلیان بود که در یک سانحه هواپیما به کوه برخورد کرد و شهید شد و دیگری که پسر جوانیست فوتبالیست بوده که سخته کرد و... هر کدام داستانی پشت سر دارند. داستان غم‌انگیز مرگ یک انسان، که حالا شاید دیگر برای همیشه فراموش شده‌اند. غم بزرگی سراسر وجودمان را می‌گیرد. دیگر توان شنیدن داستان‌ها را نداریم. هر یک از روی سنگ قبر دوباره برایمان دکلمه می‌خواند. «شما رفتید در آن دنیای تاریک و خاطراتتان باقی ماند. تا قیامت فراموش نمی‌کنیم و تا قیامت یاد ما هستی.»

پاییز جولان می‌دهد. هوا ابری و سرد است و باران می‌آید. دیگر تمام بدنمان خیس شده است و لباسهایمان به تن چسبیده است. سوار ماشین می‌شویم. قبل از رسیدن ما در باز می‌شود همان جوان قبض به دست به طرف در می‌دود. ماشین‌هایی که با گل تزئین شده‌اند وارد می‌شوند. «هریک» می‌گوید «یک نفر دیگر به آمار گذشتگان این قبرستان اضافه شد» قبض را به جوان پس می‌دهیم...



با خانواده شهید زوریک مرادی مسیحی

آتشی است که خاموش نمی شود

شادی سیروس

شوهرش راننده تریلی بود، بعد از زوریک چند بار سگته کرد و سپس جان سپرد. و حالا او تنها زندگی می کند با یاد تنها پسرش که به قول خودش آتشی است که هیچ وقت خاموش نمی شود.

ما هم مثل شما هستیم

از کاتارینه در مورد مراسم شان می پرسیم. «ما هم مثل شما مراسم سوم، هفت، چهل و سالگرد می گیریم. ابتدا سر خاک می روییم و بعد به کلیسا و در آنجا دعا می خوانیم. خرما، شیرینی و گل پخش می کنیم. البته ما دوستان مسلمان زیادی داریم. منزل قبلی ما در خیابان خواجه نظام بود. ۴۶ سال در آنجا زندگی کردیم. همسایه ها در مسجد برایش ختم گرفتند و حجله گذاشتند.»

خانواده ها چند روز قبل از شروع سال نو با گل و شیرینی بر سر مزار شهید می روند. گورستان مسیحیان در جاده خاوران قرار دارد و قطعه مخصوص شهدای ارامنه هم در آنجاست. معمولاً خانواده ها قبل از تحویل سال درختان کنار قبرها را تزئین می کنند. و یکی از اعیاد مهم آن ها عید پاک است که به آن «روز اموات» هم می گویند. (روز عروج حضرت مسیح(ع)) که در این روز با آجیل، شیرینی، تخم مرغ های رنگ شده و... به دیدار اموات می روند.

او از مراسم هفته دفاع مقدس در مزار مسیحیان می گوید: «هر سال هفته دفاع مقدس مراسم خاص برگزار می شود. با هلی کوپتر گلباران می کنند. پذیرایی، سخنرانی، پخش مجله و کتاب و از خلیفه گری هم برای دیدن ما می آیند و هم چنین افراد سرشناس کشور دعوت می شوند. یک سال سر قبر پسر من نشسته بودم، مراسم که تمام شد آمدند گل بگذارند ۲ مرد به طرفم آمدند پرسیدند: چه نسبتی داری؟ گفتم: مادرش هستم. گفتند: چه انتظاری داری؟ هر چه می خواهی بگو. گفتم: خودش را که ندارم دیگر چیزی به دردم نمی خورد.»

کاتارینه هیچ چیز نمی خواهد زیرا با ارزش ترین ها را از دست داده است. اما در آخر اشاره به موضوعی می کند که نشان می دهد هنوز زندگی جریان دارد و خوشحال می شوی از اینکه او امیدوار است و ناراحت از اینکه هیچ کاری از دست بر نمی آید. دختر بزرگ او به «MS» مبتلاست می گوید: «این یکی دیگر همه چیز مرا تمام کرده است و دیگر توانی ندارم.» سه نوه دارم. ۲ دختر و یک پسر و دلم می خواهد نوه هایم مثل پسرم افتخار آفرین باشند.

کسی که برای دیدنش رفته ام هنوز نیامده و میزبان دیگری مرا به داخل راهنمایی می کند. وارد خانه می شوم. سرجایم می نشینم و دور و اطراف را تماشا می کنم. اینجا همه چیز سیاه و سفید است. نه! مثل اینکه هیچ رنگی در این خانه وجود ندارد. تابلویی در سمت راست، صورتم را به سوی خود می کشد. مسیح است که نگاهم می کند و من هم نگاهش می کنم. او هم سیاه و سفید است. به صلیب کشیده شده و یک نور از سمت بالا به او می تابد. کنار تابلوی مسیح، قاب عکس جوانی قرار دارد که آن هم سیاه و سفید است و نشان از قدمت قاب دارد. به قاب خیره شده ام، چقدر آشناست. مثل اینکه همدیگر را می شناسیم و بعد به این فکر می کنم که هیچ تفاوتی با هم ندارند. چشمانشان همگی، شبیه هم است و لبخندهایشان. و چه فرقی است بین مسیح و محمد و...

پایین قاب عکس نوشته شده: ۱۹۶۰ - ۱۹۸۰. قبل از اینکه شروع به شمردن سال ها کنم، میزبان اصلی وارد می شود و مرا از قاب بیرون می آورد.

او خانم «کاتارینه» است. زنی که ۷۰ بهار را گذرانده و چه گذراندی... پشت میز ناهارخوری روبه روی هم می نشینیم. او منتظر سؤال و من خالی از سؤال. اصلاً مگر سؤالی هم وجود دارد. عکس ها، چشم ها، نگاه ها و سردی خانه کاتارینه... جواب سؤال هایم هستند.

شاگرد اول جبهه

۴ دختر و یک پسر بودند. تنها پسر خانواده بود. یکی یک دانه. و به این فکر می کنی که چرا این طور می شود و با خدا دعوا می کنی که چرا؟ و بعد یواشکی می ترسی!

«زوریک مرادی مسیحی» اولین شهید از شهدای ارامنه ایران است. ۱۹ مهر ۱۳۵۹ در سن ۲۰ سالگی به شهادت رسید.

«همیشه شاگرد اول می شد. آن سال کنکور قبول نشد. باید سربازی می رفت. سه شبه خودش را معرفی کرد و شبیه عازم شد.» اینها را کاتارینه می گوید تمام تاریخ، حتی روزها هم در خاطرش مانده است. «سه ماه آموزشی را در شاهرو بود. بعد از آن ۹ ماه در ارومیه خدمت کرد. جنگ شروع شد. حملات زمینی و هوایی شدت گرفت. به پیران شهر اعزام شد. در همان روزهای آغاز بود، ۱۹ مهر ۱۳۵۹، که پرواز کرد.» و اینجا اشک ها امانش نمی دهند.

پسر م، هنوز در دیگران زنده است

بلا سر پسر م آمده؟» پلیس سرش را پایین انداخت و زیر لب گفت: «متأسفانه فرزند شما در جاده مخصوص با موتورش تصادف کرده» پدر، با خشم پرسید «کی با پسر م تصادف کرده؟» مأمور پاسخ داد «متأسفم آقای اصفهانی همکار خودتان بوده مگر شما راننده تاکسی نیستید؟» نمی‌توانست باور کند از همان چیزی که می‌ترسید به سرش آمده بود. ماشینی که ۲۷ سال نان سفره‌اش را تأمین می‌کرد. این بار بالای جان پسرش شده بود.

با صدای در اتاق به خود آمد می‌گفتند «مرگ مغزی» بارها از رسانه‌ها شنیده بود که مرگ مغزی یعنی پایان زندگی ولی قلب پسرش هنوز می‌زد. خب جوان بود ۱۹ سال بیشتر نداشت. دوست داشت به خانه‌اش برگردد پیش خواهر و برادر چشم به راهش، مادرش دائم قرآن را در دل زمزمه می‌کرد و برای بهبود حال پسرش نذر ختم قرآن کرده بود و خواهرش نذر سفره حضرت ابوالفضل ولی انگار حرف قدیمی‌ها که می‌گفتند «عمرش به دنیا نیست درباره حسن به واقعیت می‌پیوست»

پدر به سرعت به حیاط بیمارستان دوید و به آسمان خیره شد خدایا امروز روز تولد کریم اهل بیت است یا فاطمه حسنت امروز به دنیا می‌آید و قرار است حسنم امروز با زندگی وداع کند.

سه روز از تصادف گذشته بود. پدر و مادر هر روز برای عبادت حسن به بیمارستان می‌رفتند. اما این بار همه چیز تغییر کرده بود. دیگر می‌شد از نوع نگاه‌ها این فرق را فهمید. باز دلشوره به سراغش آمد تا اینکه به او خبر دادند. پزشک معالج پسرش

پدر خسته از کار روزانه به پشتی تکیه داده بود و چای به دست قند را در دهان خود جابه‌جا می‌کرد. حسن آمد کنار پدر نشست. لبخندی به صورت پدر زد و گفت: «باز هم نگو نه، ماشین را یک ساعت می‌خواهم.»

پدر باز هم حرفش را قطع کرد و گفت: «حسن جان گفتم که نه. نمی‌خواهم تو سوار تاکسی بشوی.» پدر وقتی دید دوباره پسرش را ناامید کرده دلسوزانه دست پسر را گرفت ادامه داد «پسر م دوست ندارم راننده تاکسی بشی و تو هم مثل من در زندگیت روز خوشی نبینی» حسن که باز هم مغلوب پدر شده بود سرش را پایین گرفت و از خانه بیرون رفت.

پدر دلشوره عجیبی داشت هنوز به افطار وقت بود اما از حسن خبری نبود. بلند شد. چند قدمی به سمت آشپزخانه رفت. سراغ حسن را از همسرش گرفت. اما کسی از او خبری نداشت. دلش نمی‌خواست کسی را نگران کند. سر جایش نشست. اما صدای قلبش را می‌شنید. تا اینکه صدای تلفن سکوت خانه را شکست. سریع گوشی را دست گرفت. «الو منزل آقای اصفهانی؟ ببخشید من از بیمارستان شریعتی تماس می‌گیرم. لطفاً هر چه زودتر خودتان را برسانید؟ پسران...» شوکه شده بود. گوشی را زمین انداخت و پله‌ها را دو تا یکی تا حیاط دوید سوار تاکسی‌اش شد و پایش را روی پدال گاز فشار داد.

ماشین‌اش را کنار نرده‌های بیمارستان رها کرد و به طرف داخل بیمارستان دوید، پله‌ها را بالا آمد. سراغ حسن را از پرستاری گرفت «بیمار شما در بخش مراقبت‌های



می‌خواهد با او صحبت کند. سریع به اتاق دکتر رفت در مقابلش نشست. پرسید: «چیزی شده پسر م...» پزشک حرف مرد را قطع کرد و گفت «متأسفانه بله. پسر شما دچار مرگ مغزی است. بعید می‌دانم دیگر به هوش بیاید.» دکتر ادامه داد «شاید زنده بماند اما بهتر است اعضاء بدن پسران را اهداء یا بفروشید و حال چند انسان را از مرگ نجات دهید.»

مادر گفت: «از کجا معلوم؟ شاید حسنم زنده بماند. من که نمی‌توانم. به همین راحتی پسر م را به آغوش مرگ بفرستم» اما حرف‌های پزشک جای هیچ حرف و حدیثی را باقی نگذاشت. هر دم و بازدم حسن که به تأخیر می‌افتاد. او را در فکر و تصمیم مقاوم‌تر می‌کرد.

پدر بالاخره توانست با رضایت همسرش، کلیه‌ها و چشم‌ها، قلب و ریه‌ها، کبد، تاندون دست و هر عضوی را که می‌توانست جان بیماری را نجات دهد. با پر کردن یک برگ

ویژه بستری و ممنوع الملاقات است»، دلتنگ فرزندش بود.

هر طور که بود می‌خواست ببیندش. بالاخره پزشک موافقت کرد پدر فقط برای چند دقیقه کوتاه بر بالین فرزندش حاضر شود. پرستارها به بخشی مراقبت‌های ویژه راهنمایی‌اش کردند. با ورودش به اتاق و دیدن چهره پسر که هیچ جای سالمی در صورت نداشت. پاهایش سست شد. و از چشمانش اشک سرازیر. بلند «یا ابوالفضل» گفت و به سمت تخت دوید اما پرستاران نگذاشتند به تخت نزدیک شود. پدر را نه تنها از بخش حتی برای حفظ آرامش بیمارستان به حیاط منتقل کردند.

پدر یک چشمش در اتاق جا مانده بود. نگرانی و اضطراب در وجودش جریان داشت انگار عضوی از اعضاء بدنش بی‌آنکه متوجه‌اش باشد آب شده بود سعی داشت بفهمد این عضو را کجا و کی از دست داده است. یکی از مأموران نیروی انتظامی جلو آمد. به پدر سلام داد. جواب سلام را میان حق‌هق گریه داد اولین سؤالش این بود؟ «چطور این

را جمع کرد تا به ملاقات آن زن برود و از بهبود و وضعیتش سؤال کند. ولی نمی‌شد. دلش تاب دیدن چشمان فرزندان آن مادر را نداشت. منتهی در کار نبود. همه کارش یک دریا ایثار بود و نمی‌خواست با ملاقاتش این حس را از بین ببرد.

تلفن زنگ خورد و از بیمارستان به آقای فرج‌الله اصفهانی خبر دادند که برای تسویه حساب باید به آنجا برود. نمی‌دانست منظور از تسویه حساب یعنی چه؟ خودش را سریع به بیمارستان رساند و در فهرستی بلند بالا، هزینه ۳ روز بستری یگانه فرزندش آن هم در حالت کما را به او اعلام کرده بودند. بیمارستان درستی بود و با این که به ۷ نفر عمری دوباره بخشیده بود. مجبور به پرداخت هزینه آن بیمارستان بود راننده تاکسی خط با دل دریایی‌اش سعی در تهیه این پول داشت. ولی این بار دلش سخت شکسته بود و حس خوبی نداشت. او می‌توانست اعضا بدن فرزندش را در بازار مادیات به فروش برساند ولی فکر ثواب اخروی و باقیات و صالحات جگر گوشه‌اش، این اجازه را از او سلب کرده بود و آن وقت بیمارستان تمام بهای مرگ مغزی فرزندش را از او طلب کرده بود.



ابدا کند. فقط قبل از آنکه عمل پیوند انجام شود. پدر و مادر اجازه خواستند برای آخرین بار فرزندشان را از پشت شیشه اتاق عمل ببینند. حسن آرام دراز کشیده بود و گویا به پدر و مادرش لبخند می‌زد آنها از داخل مانیتور مخصوص دیدند که قلب فرزندشان مانند ساعت کار می‌کند. آن قدر زیبا نفس می‌کشید که هیچ کس باورش نمی‌شد صاحب این بدن دچار مرگ مغزی شده باشد دشوار بود آخرین نگاه را پایان دادن اما پزشکان باید هر چه زودتر پیوند اعضا را انجام می‌دادند. پرستار پرده مخصوص را از پشت شیشه آویزان کرد تا حایلی باشد میان چشم‌های خیس پدر و مادر و تیغ تیز جراحان پسرک را ۴ ساعت با تیم تخصصی تنها گذاشته تا هر آنچه آنها می‌خواستند، بشود. در اولین قدم قلب خستگی‌ناپذیر پسر به یک مادر ۳۰ ساله، صاحب دو فرزند هدیه شد. کبدش را به شیراز فرستادند آمار و شماره هدایای ارسالی را نداشت تنها چیزی که قرار شد تا چند روز دیگر به دستش برسد یک فیلم از عمل جراحی ایثارگرانه بود که دل مادر طاقت دیدنش را نداشت.

پس از کفن و دفن در مراسم تشییع جنازه قرار شد. پدر برای سرکشی به بیمارانی که حسن به آنها عمری دوباره بخشیده بود به بیمارستان برود. اولش قدم‌هایش بی‌رمق بودند و تاب و توان جلو رفتن را نداشت با هر قدمی که برمی‌داشت ۲ قدم به عقب می‌آمد آب دهانی را که نداشت به سختی قورت می‌داد ولی وقتی از پشت شیشه اتاق شاهد ملاقات دوباره آن زن با دو فرزندش بود بی‌اختیار دستانش را بالا گرفت خدا را شکر کرد. دوباره راه رفته را برگشت. و به حیاط پناه برد. دلش برای سینه بدون قلبش نمی‌سوخت او عشق و ایثار را در پوست و گوشت پسرک حکاکی کرده بود. تمام جرأتش

حرف‌های مادر: هنوز قلب پسر می‌تپد با گذشت ماه‌ها

چند روزی با موتور مسافر کشی کرد فقط برای آنکه به خانواده دوستش کمک کند. مادر حسن دوست ندارد خاطرات تلخ گذشته دوباره زنده شود. وقتی می‌پرسیم چه حسی داشتی وقتی اعضا بدن پسر را اهدا می‌کردی؟ گفت: «خیلی سخت بود. جسم داغ بود. نفس‌هایش را می‌شمردم. ضربان قلبش هیچ مشکلی نداشت اما قسمت بود دیگر. استخاره کردیم قرار گذاشتیم اعضایش را اهداء کنیم حالا دیگر خیالمان راحت، قلب، کبد، ریه، کلیه‌های حسن هنوز کار می‌کنند بهتر از آن است که اعضایش زیر خاک می‌پوسید!»



مادر حسن هنوز پیراهن مشکی‌اش را از تن خارج نکرده و هنوز چشمانش غم فراق فرزند نوزده‌ساله خود را باور ندارد. وقتی از او می‌پرسیم از فرزندش حرف بزند می‌گوید «پسر من قلب مهربانی داشت. سال گذشته دوستش تصادف کرده بود اوضاع جسمی خوبی نداشت. حسن دایم به همسر من گفت بگذار شب‌ها با تاکسی کار کنم و کرایه‌ها را به خانواده دوستم بدهم تا کمک خرجشان شود. اما پدرش اجازه نمی‌داد. می‌ترسید او هم راننده تاکسی شود» به همین دلیل خودش دست به کار شد و

فلورانس نایتینگل:

بانوی چراغ به دست

مترجم: زهرا رضایی



رفت و مدتی داوطلبانه و افتخاری، مدیریت ساختمان «مؤسسه بانوان بیمار» را به عهده گرفت.

هنوز یک سال نگذشته بود که اتفاقی بزرگ، مسیر زندگی فلورانس را تغییر داد. در سال ۱۸۴۵، کشورهای انگلیس، فرانسه و ترکیه به روسیه اعلان جنگ دادند و به این ترتیب جنگ‌های کریمه آغاز شدند. در یکی از این جنگ‌ها، یعنی «نبرد رو آلمان» که در بیستم سپتامبر سال ۱۸۴۵ روی داد، سپاهیان روسیه به شدت از سربازان انگلیسی شکست خوردند، اما ارتش انگلیس هم متحمل تلفات زیادی شد و روزنامه تایمز به شدت از وضعیت اسفبار بهداشت در اردوگاه‌های نظامی انگلیس و کمبود امکانات پزشکی در ارتش انتقاد کرد. سیدنی هربرت، وزیر جنگ انگلیس که از دوستان فلورانس بود طی نامه‌ای از او خواست پرستارانی را به بیمارستان‌های نظامی اردوگاه انگلیس در کریمه ببرد و شخصا بر کار آنها نظارت کند و به وضعیت بهداشت سر و سامانی بدهد. بدین ترتیب، در چهارم نوامبر سال ۱۸۴۵، فلورانس همراه با ۳۸ پرستار به اردوگاه نظامی سربازان انگلیسی واقع در حومه قسطنطنیه (استانبول امروزی) رفت.

فلورانس وضعیت بهداشتی در این اردوگاه را بی‌نهایت رقت انگیز یافت. سربازان مجروح در شرایطی غیر بهداشتی، کف زمین رها شده بودند و معدود پزشکان اردوگاه، در اتاق‌های عمل، با وسایلی ابتدایی، آلوده و غیربهداشتی، ناامیدانه تلاش می‌کردند سربازان مجروح را نجات دهند. بیمارستان اردوگاه پر از موش و ساس و شپش بود و تیفوئید و وبا، هر روز از میان سربازان قربانی می‌گرفت. فلورانس تصمیم گرفت هر طور شده این وضعیت را تغییر دهد با استفاده از دانش ریاضی به محاسبه میزان مرگ و میر پرداخت. آمار او نشان می‌داد که هر ماه از میان هزار بیمار، ششصد نفر در نتیجه بیماری‌های عفونی و مسیری جان می‌بازند. اگر وضع به همان شکل پیش می‌رفت و سربازان جدیدی، مرتباً جایگزین قبلی‌ها نمی‌شدند، کل ارتش انگلیس، توسط این بیماری‌ها نابود می‌شد. البته فرماندهان ارتش به گزارش‌ها و آمارهای ارائه شده توسط فلورانس اعتنا نمی‌کردند. او به خاطر زن بودن پیوسته با مشکلات و کارشکنی‌های فراوانی روبه‌رو می‌شد. او در میان اخلاص‌گرای‌های مسئولین بیمارستان و بی‌اعتنائی مقامات نظامی و رفتارهای نامناسب پرستارانی که ناچار شد به خاطر میگزاسری و اعمال غیر اخلاقی، آنها را به انگلستان بازگرداند، دچار وضعیتی بسیار بحرانی و دشوار بود. اما فلورانس کسی نبود که از پای بنشیند و هنوز سه ماه از ورود او به اردوگاه نظامی ترکیه نگذشته بود که مرگ و میر سربازان از ۶۰ درصد به ۴۲ درصد تقلیل پیدا کرد. فلورانس با پولی که از انگلیس آورده بود، برای بیمارستان تجهیزات پزشکی و برای سربازان، میوه و سبزی و آب آشامیدنی سالم تهیه کرد و به این ترتیب تا بهار سال ۱۸۵۵، میزان مرگ و میر به ۲/۲ درصد رسید!

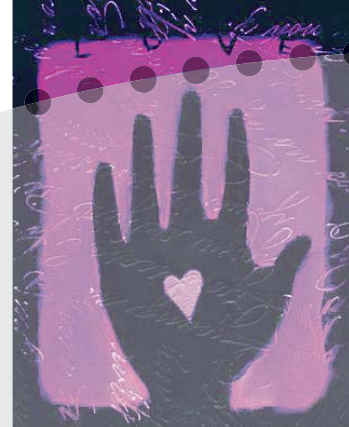
فلورانس نایتینگل، ملقب به بانوی «چراغ به دست» در دوازدهم ماه مه سال ۱۸۲۰ در شهر فلورانس ایتالیا دیده به جهان گشود. پدر و مادرش انگلیسی بودند و دو سال اول زندگی‌شان را به گشت‌وگذار در اروپا اختصاص داده بودند و دختر اولشان یک سال پیش از فلورانس در شهر ناپل به دنیا آمده بود. خانواده فلورانس، اندکی پس از تولد او به انگلستان برگشتند. فلورانس پنج ساله بود که پدرش ویلیام نایتینگل که تحصیل کرده کمبریج بود، در استان همشپایر منزلی را خرید و شخصا به تعلیم و تربیت فرزندانش پرداخت. فلورانس زبان‌های یونانی، لاتین، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی و نیز تاریخ، فلسفه و ریاضیات را نزد پدر آموخت.

فلورانس بسیار از درس خواندن لذت می‌برد و با راهنمایی‌های ارزنده پدر به مطالعه کلاسیک و کتاب مقدس پرداخت. او با وجود کمی سن، به مسائل سیاسی نیز علاقه بسیار داشت، اما ریاضیات بیش از دروس دیگر برایش جذابیت داشت. او در سال ۱۸۴۰ از پدر و مادرش خواست به او اجازه بدهند این رشته را دنبال کند، اما مادرش با این کار، چندان موفق نبود و ریاضیات را رشته مردانه‌ای می‌دانست. با این همه، سرانجام با اصرار فلورانس، پدر و مادرش راضی شدند که او ریاضیات بخواند و او با مباحثی آشنا شد که بعدها در حرفه پرستاری، بسیار مؤثر واقع شدند.

فلورانس از کودکی، رابطه خاصی با مفاهیم دینی داشت و کتاب مقدس را با دقت فراوان می‌خواند. به گفته خودش در روز هفتم فوریه سال ۱۸۲۳، هنگامی که در یکی از پارک‌های اطراف منزلشان قدم می‌زد، احساس کرد صدای خداوند را می‌شنود که او را به مأموریت خاصی فرا می‌خواند، اما نه سال گذشت تا فلورانس متوجه شد که این مأموریت چیست و در نتیجه این دعوت الهی، بیش از پیش به مسائل اجتماعی روزگار خود علاقه پیدا کرد.

در سال ۱۸۴۵، فلورانس از والدینش اجازه خواست در بیمارستان مشغول کار شود و از این طریق در زمینه پرستاری تجربیاتی را کسب کند. تا آن زمان، تنها تجربه او در این زمینه، پرستاری و مراقبت از دوستان و بستگان بیمارش بود. پدر و مادر فلورانس به شدت با این تقاضا مخالفت کردند، زیرا در انگلستان اواسط قرن نوزدهم، پرستاری به هیچ وجه برای یک زن تحصیل کرده، شغل مناسبی محسوب نمی‌شد. پرستاران در این زمینه چندان آموزشی نمی‌دیدند و غالباً به زنان خشن، هرزه و بی‌سواد شهرت داشتند.

فلورانس در سال ۱۸۴۹ همراه با چند تن از دوستان خانوادگی از کشورهای اروپایی و سپس از مصر دیدن کرد و فرصت یافت که از نزدیک با وضعیت بیمارستان‌های مختلف در این مناطق، آشنا شود. در اوایل سال ۱۸۵۰ به عنوان کارآموز در بیمارستان سنت وینسنت دوپل در اسکندریه مصر مشغول به کار شد. این بیمارستان توسط کلیسای کاتولیک رم اداره می‌شد. در ماه جولای همان سال به آلمان و فرانسه



برای کمک به سربازان به او داده بودند، تأسیس کرد و به این ترتیب اولین دانشکده پرستاری دنیا به وجود آمد. برای تحصیل در این دانشکده، رعایت دو اصل، ضروری بود. یکی این که پرستاران باید حتما به شکلی عملی در رشته تخصصی خود آموزش می‌دیدند و دیگر این که تحت هر شرایطی، ملزم به رعایت نظم و به ویژه اصول اخلاقی بودند و به این ترتیب، فلورانس توانست حرفه پرستاری را از شغلی بدنام به حرفه‌ای آبرومند برای زنان تبدیل کند.

دامنه فعالیت‌های فلورانس روز به روز گسترش یافت و او پس از چندی برای بهبود وضع سربازان انگلیسی در هند به آن کشور سفر کرد و خدمات ارزنده‌ای را در آنجا ارائه داد. دولت کانادا و نیز کشور آمریکا در دوره جنگ‌های داخلی، از او به عنوان مشاور در امور مربوط به بهداشت سربازان دعوت کردند.

فلورانس در اواخر عمر به خاطر تشدید بیماری که در زمان خدمت در کریمه به آن مبتلا شده بود، بستری شد و دیگر نتوانست به عنوان پرستار، انجام وظیفه کند، اما همچنان در راه بهبود وضع بهداشت جامعه تلاش می‌کرد. از او بیش از ۲۵ کتاب، رساله و گزارش به جا مانده و به ویژه کتاب «یادداشت‌هایی پیرامون پرستاری» که در سال ۱۸۶۰ چاپ شد، به عنوان نخستین کتاب آموزشی پرستاری در دنیا به اکثر زبان‌های جهان ترجمه شد.

فلورانس هرگز ازدواج نکرد و عمری دور از شهرت طلبی و انتظار مردم به خدمت پرداخت. در سال ۱۸۸۳، ملکه ویکتوریا به خاطر خدمات ارزنده او، مدال سلطنتی «صلیب سرخ» را به وی هدیه کرد. فلورانس در ۱۳ اوت ۱۹۱۰، در سن ۹۰ سالگی در گذشت. او با خدمات ارزنده خود، منشاء تحولات عظیمی در امر پزشکی و پرستاری شد و در شمار یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های قرن نوزدهم جای گرفت.

منبع: دایرالمعارف Emcartl

فلورانس همچون مادری مهربان از سربازان مجروح را مراقبت می‌کرد. او هر شب شخصا با چراغی در دست به بیماران اردوگاه سرکشی می‌کرد و به تدریج «بانوی چراغ به دست» لقب گرفت.

فلورانس به علت خدمات خود، در انگلستان شهرت بسیاری پیدا کرد، اما چون دوست نداشت کانون توجه باشد، در پایان جنگ‌های کریمه با نام مستعار به انگلیس برگشت تا دور از انظار همگان، وقت و عمرش را صرف بهبود وضع سربازان مجروح و معلول کند و به این ترتیب، در تمام مدتی که در انگلستان مشغول به خدمت بود، مردم تصور می‌کردند که او مدت‌ها قبل مرده است! فلورانس متوجه شد که وضعیت غیر بهداشتی بیمارستان‌های نظامی فقط به میدان جنگ محدود نمی‌شود و در خود انگلیس هم میزان مرگ و میر سربازان ۲۰ تا ۲۵ سال در برابر افراد غیر نظامی است. فلورانس با استناد به این آمار به ضرورت رعایت بهداشت در بیمارستان‌های نظامی و ایجاد اصلاحات اساسی در این زمینه، اصرار ورزید و سرانجام توانست توجه ملکه ویکتوریا و پرنس آلبرت و نیز توجه نخست وزیر وقت، پالمرستون را به این موضوع جلب کرد و از آنان خواست درباره بهداشت بیمارستان‌های نظامی، تحقیقی رسمی صورت گیرد. در سال ۱۸۵۷ با این تقاضا موافقت و «مؤسسه سلطنتی تحقیق در مورد سلامت ارتش» تأسیس شد.

فلورانس در سال ۱۸۶۰، «آموزشگاه پرستاری نایتینگل» را توسط «صندوق نایتینگل» که شامل هدایایی بود که مردم به هنگام خدمت وی در جنگ‌های کریمه



پذیرش دیگران: رمز شادمانی

به نظر من یکی از مهم‌ترین نکاتی که باید به بچه‌ها یاد بدهیم این است که بدانند دیگران اهمیت دارند و بدون پذیرفتن دیگران نمی‌شود در این دنیا زندگی کرد و بزرگ شد. انسان‌ها هر چه انسان‌های دیگر را که هر یک دنیای یگانه‌ای هستند در خود جذب کنند، انسان‌تر خواهند شد. باید به کودکان و نیز به خود یاد بدهیم که دوباره به دیگران اعتماد کنیم، زیرا انسان‌ها تا حد مرگ از یکدیگر ترسیده‌اند. ما هر روز دیوارهای بلندتری بین خود می‌کشیم و قفل‌های بزرگ‌تری به درها می‌زنیم. دیوارها را بریزید! ما هر روز به هم بی‌اعتمادتر می‌شویم و این موضوع، واقعا زجر می‌دهد. ما ناچاریم بار دیگر اعتماد کردن به همدیگر را یاد بگیریم، البته این کار مستلزم خطر کردن است، ولی کدام کار است که خطر نداشته باشد؟ ما ناچاریم بار دیگر به فراسوی «فقط زنده بودن» برویم.

ما ناگزیریم دوباره با «انسان بودن» سر و کار پیدا کنیم و این کار، متفاوت و در عین حال دشوار است. بودایی‌ها درباره مورچه‌ای که در شبکه آب باران افتاده است و آدم‌ها بر خورده‌های مختلفی با او می‌کنند، داستان جالبی دارند. نفر اولی که درپوش بشکه باران را بر می‌دارد دو مورچه را می‌بیند، می‌گوید، «تو توی بشکه من چه کار می‌کنی؟» و بعد مورچه را «له» می‌کند و بعد هم مورچه بی‌مورچه! این کمال خودخواهی است. نفر بعدی می‌آید و مورچه را می‌بیند و می‌گوید، «راستش امروز برای مورچه‌ها هم روز گرمی است. تو که به کسی آزاری نمی‌رسانی، پس برای خودت خوش باش و کنار بشکه آب باران من بنشین.» بردباری. نفر سوم می‌آید و نه به عصبانیت فکر می‌کند نه به بردباری، مورچه را که در بشکه می‌بیند، بدون تأمل برایش یک مشت شکر می‌ریزد و این، عشق است. وقتی به جایی برسی که درباره مسائلی تا این حد طبیعی، جر و بحث و تجزیه و تحلیل نکنید، معلوم می‌شود که کارتان درست است. به این می‌گویند: واکنش‌های خود به خودی! بیشتر توضیح بدهم؟ چشم! چند نفر کنار جاده ایستاده‌اند و به کمک من احتیاج دارند. من می‌ایستم کمکشان می‌کنم. یک نفر توی بزرگراه معطل ماشین مانده، می‌گذارم سوار ماشین من شود. یکی دیگر گریه می‌کند و من می‌پرسم، «چه کمکی از من ساخته است؟» یک نفر یک روز در مصاحبه‌ای از من پرسید، موقعی که این کارها را می‌کنید یا این حرف‌ها را می‌زنید، اگر یک نفر بیاید و بگوید: «سرت به کار خودت باشد» چه احساسی پیدا می‌کنی؟ گفتم «خب آدم که کاری را نمی‌کند که پاسخ بگیرد. به عبارت دیگر آدم محبت نمی‌کند که محبت ببیند. انسان به خاطر عشق، عاشق می‌شود. شما این کار را می‌کنید چون آن مورچه به شکر احتیاج دارد. مگر شما چیزی را از دست می‌دهید؟»

به شما بگویم آدم‌هایی که لیاقت و شایستگی عاشق شدن دارند، خیلی کم هستند. چرا؟ چون می‌ترسند. از عاشق شدن می‌ترسند، اما به شما بگویم بگذارید دیگران همان طور که هستند، باشند و همان طور که دلشان می‌خواهد ببینند. من و شما اگر بخواهیم به این چیزها فکر کنیم، کلی زیبایی و نعمت و خوبی را به خاطر ترس، از دست می‌دهیم. حیف نیست؟



ترس از زندگی کردن!



و ترب مزه ترب؟ و اگر آنها را قاطی کنیم و غذا درست کنیم، مزه سومی به دست می‌آید که مزه هیچ کدام از آنها نیست؟ من واقعا مبهوت این جور چیزها می‌شوم.

شرقی‌ها آدم محشری دارند به اسم ملانصرالدین. موجود حیرت‌انگیزی است. من عاشق داستان‌هایی هستم که از او نقل می‌کنند. یکی از آنها که دست کم تا به حال صدبار برای همه تعریف کرده‌ام و باز هم از تعریف کردنش سیر نمی‌شوم این است: یک روز ملانصرالدین داشت در کوچه دنبال چیزی می‌گشت. یکی از دوستانش رسید و پرسید، «داری چه کار می‌کنی؟» ملانصرالدین جواب داد، «دارم دنبال کلید خونه‌ام می‌گردم.» دوستش گفت، «خب بگو کدوم طرف‌ها انداختیش تا من هم کمک کنم.» ملانصرالدین جواب داد، «تو خونه»، دوستش پرسید که پس واسه چی در کوچه عقیش می‌گردی؟ ملانصرالدین گفت: «واسه این که اینجا روشن‌تره!»

درست حکایت ماهاست که در روشنایی بیرون، دنبال خودمان می‌گردیم! بی‌خودی خودتان را خسته نکنید، چون آنجا پیدایش نخواهید کرد. شما ناچارید گاهی اوقات در جاهای تاریک و ترسناک دنبال خودتان بگردید، منتهی مطمئن باشید که شگفتی‌های عجیبی را درباره خود کشف خواهید کرد. شما بیشتر از آنچه بالفعل باشید بالقوه‌اید و می‌توانید تا ابد به جست‌وجوی خودتان ادامه بدهید. انیشتین در هنگام مرگ به این حقیقت اعتراف کرد که فقط بخش کوچکی از وجودش را شناخته است!

دکتر لئوبوسکالیا ترجمه: پروین قائمی

تعجبی ندارد اگر از زندگی کردن بترسیم، چون به ما نگفته‌اند که زندگی واقعی چیست. به ما نگفته‌اند که اگر به اندازه کافی با زندگی درگیر شویم، سرشار از شادی، شگفتی، معجزه و حتی سرخوشی است. به ما نگفته‌اند که زندگی درد و بدبختی و ناامیدی و غم و اشک هم دارد. شما را نمی‌دانم، ولی خود من نمی‌خواهم هیچ یک از آنها را از دست بدهم. می‌خواهم زندگی را در آغوش بگیرم و از جزء آن سر در بیاورم. نمی‌خواهم وارد زندگی بشوم و نفهمم گریه کردن چه جور چیزی است. مجاری اشکی را به خاطر همین ساخته‌اند. اگر قرار بود گریه نکنم که آنها را نداشتم. یک کمی گریه کردن، بد نیست. همیشه متوجه شده‌ام که اشک، چشم را پاک می‌کند!

خیلی از آدم‌ها بارها و بارها پیش من می‌آیند و می‌گویند، «من که خودم نخواستم به دنیا بیایم.» وقتی این همه نعمت هست، خیلی حیف است که آدم این جور حرف‌ها را می‌شنود. من که نمی‌توانم شکر خیلی چیزها را به جا بیاورم. فکرش را که می‌کنم می‌خواهم خل بشوم. من دیوانه زندگی هستم، چون خیلی چیزهاست که باید بدانم و ببینم و انجام بدهم و بچشم و بجویم، به خصوص جویدن که عالمی دارد!

حالا نشانتان می‌دهم که چقدر خُلم! تا حالا برایتان پیش آمده که فکر کنید چرا هویج مزه هویج می‌دهد

هدیه

در یک جاده دور افتاده جنوب، اتوبوس به راه خود ادامه می‌داد. روی یکی از صندلی‌های اتوبوس، پیرمردی نشسته بود و دسته گل تازه‌ای را در دست می‌فشرد. وسط اتوبوس، دختری ایستاده بود و خیره به گل‌ها نگاه می‌کرد. پیرمرد موقعی که می‌خواست از ماشین پیاده شود، دسته‌گل را به دختر داد و گفت: «می‌بینم که گل خیلی دوست داری، من فکر می‌کنم همسرم از این که این گل‌ها را به تو بدهم خوشحال می‌شود.» دختر دسته گل را گرفت و از پنجره اتوبوس دید که پیرمرد به طرف قبرستان کوچکی به راه افتاد.

بنت سرف

Bennet serf





حسادت

شما حسود هستید؟ اجازه بدهید بیشتر توضیح بدهیم. مثلاً وقتی می‌بینید همکلاسی‌تان چقدر خوب کنفرانس می‌دهد و چه قدر اسم نویسنده و شاعر و دانشمند را می‌داند یا وقتی که متوجه می‌شوید پسرعمویتان یک ماشین مدل بالا خریده یا وقتی در یک میهمانی خواهر شما را بیشتر تحویل می‌گیرند یا... به یک تبریک و یک لیخنه اکتفا می‌کنید و آن را فراموش می‌کنید یا آه بلندی از نهادتان بلند می‌شود و پیش خود می‌گویید خدا شانس بدهد! و یا حتی به این هم اکتفا نمی‌کنید و شب و روز از شما گرفته می‌شود و غمگین یا گاهی عصبانی می‌شوید؟

در هر حال همگی حسادت را بارها و بارها در زندگی خود تجربه کرده‌ایم، ولی با شدت و ضعف‌های مختلف، در شرایط مختلف و درباره موضوع‌های مختلف. بعضی‌ها معتقدند که حسادت باعث پیشرفت می‌شود، چون انسان را به تلاش بیشتر برای رسیدن به مورد حسادت وای می‌دارد. ولی آیا به راستی اینطور است؟

حسادت یک احساس ناخوشایند است که ریشه در ترس و احساس ناامنی فرد دارد و باعث استرس، تشویش و غمگینی و پرخاشگری می‌شود. هر چه حسادت در فرد بیشتر باشد رفتارهای ناهنجار نیز در وی بیشتر می‌شود که این رفتار نیز باعث می‌شود توانایی فرد کمتر شود و نتواند ارتباط مناسبی با دیگران و محیط داشته باشد و باز هم این امر باعث می‌شود فرد احساس کمبود بیشتری کند و باز هم حسادت!

اگر گاهی این احساس به سراغتان می‌آید خیلی نگران نباشید. هیچ چیز مطلق وجود ندارد، همه ما گاهی این احساس را تجربه می‌کنیم، ولی اگر مهارت کنترل آن را داشته باشیم می‌توانیم سالم بمانیم.

اول اینکه ریشه آن را پیدا کنیم و با کمک متخصص آن را بررسی و حل کنیم، واقعیت‌ها را درباره خودمان کشف کنیم و بپذیریم، توانایی خود را در زمینه مورد نظر بالا ببریم تا به آنچه که می‌خواهیم برسیم که در این صورت دیگر نشانی از حسادت باقی نمی‌ماند. آنچه که می‌ماند فقط نگاهی تحسین آمیز است به پیشرفت دیگران و استفاده از تجربه آنها برای به دست آوردن آنچه که می‌خواهیم.

همه چشم‌ها به طرف من است!



سپیده آرام

نمی‌توانید در جمع صحبت کنید؟ وقتی مجبورید در کلاس درس کنفرانس بدهید، قلبتان آنچنان تند می‌زند، گویی می‌خواهد بپرد در دهانتان؟ دست‌هایتان می‌لرزد؟ دهانتان خشک می‌شود و ناگهان همه چیز را فراموش می‌کنید؟ این‌ها نشان از اضطراب صحبت در جمع دارد که دوستان «رضا کاشانی» از شیراز در نامه‌اش به آن اشاره کرده است.

نوع احساس و رفتار ما به طور مستقیم با تفکر ما در ارتباط است. معمولاً افرادی که هنگام صحبت یا سخنرانی در جمع دچار اضطراب شدید می‌شوند قبل از صحبت کردن این افکار منفی را داریم با خود تکرار می‌کنند: «اگر هنگام صحبت کردن عصبی شوم، نمی‌توانم عقاید و نظراتم را آنطور که می‌خواهم بیان کنم. حاضران متوجه لرزش دست و صدایم می‌شوند. نباید تا این حد مضطرب باشم. اگر ناگهان همه چیز را فراموش کنم، ابروریزی می‌شود. همه به من می‌خندند و من را آدم بی‌ارزشی می‌دانند.»

ولی واقعاً همه این اتفاقات می‌افتد؟ اگر بار اولی است که می‌خواهید در جمع صحبت کنید کاملاً طبیعی است که کمی مضطرب شوید و یا صدا و دست‌هایتان کمی بلرزد، و لی به تدریج آرامش بیشتری به دست می‌آورید. اصولاً ما درباره رویدادهای آینده پیش‌گویی می‌کنیم، در صورتی که ممکن است هرگز آن اتفاق ناخوشایندی که منتظرش هستیم روی ندهد. به نظر شما بهتر نیست به جای آن افکار منفی، این فکرها را در ذهنمان تکرار کنیم: «ممکن است ابتدا عصبی شوم، این طبیعی است، به خصوص برای من که این کار جزو تجربه‌های اول من است. وقتی شروع کردم آرامش بیشتری پیدا خواهم کرد. اگر هم سخنرانی جالبی نداشته باشم، این موضوع چیزی از ارزش‌های من کم نمی‌کند. دوباره می‌توانم تجربه کنم...»

حال به اختصار به موارد دیگری اشاره می‌کنیم که با رعایت آنها می‌توانید سخنرانی خوبی داشته باشید؟

نکته مهم در یک سخنرانی موفق ارتباط دوستانه و صمیمی با حضار است. عزت نفس خود را منوط به موفقیت یا شکست خود در سخنرانی ندانید این کار باعث کم شدن فشار روانی در شما می‌شود. اگر عزت نفس غیر مشروط داشته باشید، می‌توانید حتی از شکست‌هایتان به عنوان تجربه استفاده کنید. اکثر افراد در شرایط متفاوت دچار اضطراب می‌شوند. به جای آنکه این احساس را ناخوشایند تلقی کنید از آن به عنوان منبع نیروی بیشتری برای ارایه سخنرانی بهتر استفاده کنید. به یاد داشته باشید که ما نمی‌توانیم رضایت همه را جلب کنیم، از این واهمه نداشته باشید که مورد قضاوت دیگران قرار می‌گیرید. خوب مطالعه کنید و نظرات خود را مطرح کنید و روی انتقادات بدون هیچ تعصبی فکر کنید.

است.

ممکن است شخص سؤال انتقادی‌ای را به طور دوستانه یا خصمانه مطرح کند. در این شرایط بهترین روش این است که با او بحث نکنید و از موضع خود دفاع نکنید، بلکه از انتقاد کننده قدردانی و تعریف کنید و سؤال او را مثبت تلقی کنید.

اگر جواب قانع‌کننده‌ای دارید خیلی کوتاه بیان کنید. اگر او خواست بحث را ادامه دهد با خوشرویی به دلیل توجهش به موضوع تشکر کنید و با گفتن این جمله که: بعداً بیشتر درباره سؤال مطرح شده فکر می‌کنم» به بحث پایان دهید.

این ارتباط اگر دوستانه باشد باعث می‌شود که بقیه حضار نیز احساس خوبی داشته باشند و سؤال‌های دیگری مطرح کنند و شما از «متکلم وحده» بودن خلاص می‌شوید.

می‌توانید از قبل انتقادات یا سؤال‌های احتمالی را برای خود بنویسید و به آنها پاسخ دهید. این کار را می‌توانید با دوست خود به عنوان یکی از حضار تمرین کنید.

اگر نگران هستید که وسط سخنرانی رشته کلام از دستتان خارج شود و فراموش کنید که درباره چه صحبت می‌کردید، رئوس مطالب را یادداشت کنید و با خود همراه داشته باشید.

عزت نفس خود را منوط به موفقیت یا شکست خود در سخنرانی ندانید این کار باعث کم شدن فشار روانی در شما می‌شود. اگر عزت نفس غیر مشروط داشته باشید، می‌توانید حتی از شکست‌هایتان به عنوان تجربه استفاده کنید.

اکثر افراد در شرایط متفاوت دچار اضطراب می‌شوند. به جای آنکه این احساس را ناخوشایند تلقی کنید از آن به عنوان منبع نیروی بیشتری برای ارایه سخنرانی بهتر استفاده کنید. به یاد داشته باشید که ما نمی‌توانیم رضایت همه را جلب کنیم، از این واهمه نداشته باشید که مورد قضاوت دیگران قرار می‌گیرید. خوب مطالعه کنید و نظرات خود را مطرح کنید و روی انتقادات بدون هیچ تعصبی فکر کنید.



موفقیت از دید شما؟

- از نظر من، میزان رضایت‌مندی افراد از خودشان.

یعنی خود فرد میزان موفقیت را سنجش و تعیین می‌کند؟

- بله، در جامعه الان آنقدر مسائل جانبی زیاد شده که کمتر کسی تمرکز لازم را برای بررسی مشخصه‌های واقعی یک امر دارد، مثلاً در گذشته در هر فرآیندی یک شخص خبره در آن موضوع، ملاک درستی را با صرف وقت مشخص می‌کرد، ولی امروزه با ماشینی شدن جامعه وقت کمتر شده و تمرکز اشخاص برای سنجش موفقیت دیگران نیز کمتر شده است.

در فاکتورهای سنجش موفقیت، باور اجتماعی چه پایگاهی دارد؟

- باور اجتماعی ممکن است برای خیلی از جوان‌ها و برای ورود مهم باشد، ولی قسمت اصلی فعالیت خودباوری است. چه در ایران و چه خارج خودباوری کم است، در بخشی که ما کار می‌کنیم، یعنی صنعت مخابرات اگر خودباوری به وجود بیاید فاصله شرکت‌های کوچک ما با شرکت‌های بزرگی مانند نوکیا خیلی نیست و شاید ۴-۵ سال باشد، این فاصله حتی با یکی دو محصول از بین می‌رود و در این میان بیشتر از آن که پول و حمایت نیاز باشد، خودباوری می‌خواهد.

با این اوصاف در موفقیت شما بیشتر از همه فاکتورها، فاکتور خودباوری به داد شما رسیده؟

- بله، تنها چیزی که برای موفقیت و قدم گذاشتن در این وادی لازم است، نه استعداد، نه پول و نه حمایت جامعه و سایر موارد است، بلکه مهم‌ترین چیز تلاش است، آن هم نه تلاش یکی دو ساعته بلکه سال‌ها تلاش لازم است.

پنج‌شنبه زنگ زدم که قرار مصاحبه بگذارم، ولی گفتید پنج‌شنبه و جمعه مختص خانواده است، چطور مسائل کاری، تحصیلی و زندگی را تفکیک می‌کنید؟

- آدم یکسری اهداف دارد، اهداف کاری و اهداف خانوادگی، خداوند منظم است و نظم به این معنا که هر چیزی به اندازه خودش. ما هم سعی کرده‌ایم از این موضوع الگوبرداری کنیم.

در سال‌های اخیر فکر نمی‌کنید الگوهای موفقیت یا عدم موفقیت افراد تغییر کرده؟

- جامعه ما یکسری الگوهای غلط موفقیت دارد. یکی از الگوهای بسیار خوب می‌تواند سودمندی فرد در جامعه باشد. برای مثال به ازای ایده‌هایی که به مرحله عمل در نیامده و تنها در حد همان ایده مانده، جامعه تنها به دلیل عرضه ایده فرد را می‌ستاید، این ایده در جای خود محترم است، ولی به نظر من عملی شدن آن محترم‌تر است و جا دارد بر کارگردان و کارمندان و کسانی که شرایط را به وجود می‌آورند. تأکید بشود جامعه باید به سمت ساخت و پرداخت برود تا حرف.

با این تعریف شما فرد عمل‌گرایی هستید؟

- بله، در دوره دانشجویی ایده‌های خوب زیادی داشتم، ولی لذت کار الان برایم بیشتر است.

از آن ایده‌های دانشجویی چند درصد را توانستید عملی کنید؟

- ایده‌ها که زیاد بودند، ولی چندتایی عملی شدند، به خصوص تزیینات فیس‌بک روی ماشین‌های ساخت داخل در حال پیاده شدن است.

بزرگ‌ترین مانع برای عملی شدن ایده؟

- بزرگ‌ترین عامل این است که ایده نمی‌تواند به ساخت نزدیک شود. پارامترهایی مانند بازار و بررسی نیازهای بازار را در دانشگاه‌ها به دانشجویان یاد نمی‌دهند و علاوه بر آن منابع مالی، کمبود نیروی متخصص و مهمتر از این دو، محصولات مشابه خارجی با قیمت کمتر را هم باید اضافه کرد که ما این مورد آخر را چپین نامیده‌ایم.

داد همه که از دست این چین در آمده، ما با آنها چه تفاوتی داریم؟

- ما بازار داخلی را مورد نظر داریم، ولی آنها بازار بین‌المللی را هدف قرار می‌دهند آن هم با تیراژ بسیار بالا که قیمت را پایین می‌آورد.

یک چیز دیگر هم که یادم رفت و در ایران برای عملی شدن ایده‌ها خیلی مهم است، حفاظت از ایده‌هاست.

یا همان مالکیت فکری و معنوی؟

- بله این مسئله در ایران کم لحاظ می‌شود که دغدغه ذهنی بسیاری از صاحبان ایده است.

در ضمن بازار مصرف بودن یا مولد بودن در این میان خیلی مهم است. متأسفانه بیشتر شرکت‌ها بیشتر واسطه و دلال هستند و صداقت کاری که یک مسئله مهم است در این میان فراموش شده است.

مشکلی که جوانان صاحب ایده معمولاً مطرح می‌کنند عدم پذیرش مسئولان است. شما هم با این مورد مواجه شده‌اید؟

بخش خصوصی،
موفقیت و جوانان با مصطفی برهانی

حسن شیرین مالیات دادن

جواد حسینی نصر

ما به اطرافمان نگاه می‌کنیم، آدم موفق کیست؟ موفقیت چیست؟ و این سؤال هر روزه در ذهنمان رشد می‌کند و گسترش پیدا می‌کند.

من باید یک فوتبالیست مشهور باشم، من باید یک بازیگر موفق باشم، من باید یک مخترع بزرگ باشم، من باید یک نویسنده بزرگ باشم و من باید...

حالا به این مورد توجه کنید: او ۲۷ سال سن دارد، دکترای مخابرات سیستم از دانشگاه صنعتی شریف، ازدواج کرده و همسرش هم دکترای الکترونیک است، عضو مرکز دانش‌پژوهان شاهد و یک کار آفرین موفق که در آخرین پروژه‌اش ۲۸ نفر را با خود همراه کرده و به قول خودش توان بیشتر از اینها را هم دارد.

مصطفی برهانی از نظر جامعه فردی موفق است، اما باید دید از نظر خودش چطور؟ در مصاحبه‌ای که تنها نیم ساعت توانست آرام و قرار داشته باشد و وقت بگذارد، مصاحبه‌ای که نه ابتدا داشت و نه انتها، ولی خالی از لطف نیست. ببینیم جوانی که جامعه او را موفق می‌داند به خودش چگونه می‌نگرد و موفقیت را چگونه تعریف می‌کند.

۷/۲۰۰ میلیون بود.

فکر می‌کنید رابطه بین مالیاتی که شما می‌دهید با خدماتی که دولت می‌دهد برابر است؟

- شاید، چون این پولی که به من می‌دهد خیلی مشخص است در مقابل خدمات دولت چندان محسوس نیست، ولی برای خود من یکی از بهترین حس‌ها پرداخت مالیات است، مثلاً در قرار داد آخرمان ۵۰ میلیون تومان مالیات دادیم، ولی وقتی به خیابان می‌رویم می‌بینیم خدمات اجتماعی نیست آن وقت است که آدم طلبکار می‌شود. به خصوص در سن و سال ما که چیز زیادی از دولت نمی‌خواهیم، جز چیزهای کوچکی مانند این که در بانک ساعت‌ها معطل نشویم، یک کارمند در اداره ما را روزها و ساعت‌ها معطل نکند، یا هنگام قدم زدن در خیابان یک پیاده‌رو درست و حسابی زیر پایمان باشد.

یک بحث دیگر هم بحث بیمه است که جوانان تحصیل کرده بخش خصوصی شدیداً به آن نیازمند هستند، بیمه‌ای قوی برای کارآفرینان، چرا که یک مهندس خوب خیلی زود فرسوده می‌شود و در نهایت ده سال کارکرد دارد.

خودتان چند ساعت در روز کار می‌کنید؟

- حداقل ۱۰ ساعت به جز مذاکرات چند ساعته شبانه با کارفرمایان و دیگران.

برای چند نفر کارآفرینی کرده‌ای؟

- در این پروژه آخر ۲۸ نفر را به کار گرفته‌ایم.

و تا چه حد ظرفیت دارید؟

- هر تعداد مهندس الکترونیک و مخابرات علاقه‌مند به فعالیت در بخش خصوصی را حاضرم به کار بگیرم.



- بله بسیار زیاد، ولی آنها هم حق دارند. خیلی از مسئولان در موقعیتی نیستند که از ایده حمایت کنند، پلیس محصول می‌خواهد و با ایده شما کاری ندارد، در این میان سازمان‌هایی باید باشند - که هستند ولی نیازمند توسعه هستند - که ایده را به محصول تبدیل و بازرگانی کنند که در حال حاضر ضعف ما در همین حوزه بازرگانی است.

چرا؟

- چون سخت است، در ایران فروش محصول به ادارات دولتی و نیمه دولتی علاوه بر قیمت و کیفیت به روابط ربط پیدا می‌کند.

نوع نگاه جوانان را چطور می‌بینید؟ چرا جوانان کمتر به فعالیت در بخش خصوصی مایل هستند؟

- طیف گسترده‌ای از جوانان به کارهای ثابت و مطمئن دولتی یا در شرکت‌های خیلی بزرگ علاقه‌مند هستند، شاید اگر دولت از بخش خصوصی به خصوص جوان‌های نو پا حمایت کند این نگاه تغییر کند.

باز هم که به حمایت دولت برگشتیم؟

- نه به آن صورت که فکر می‌کنید، ببینید بسیاری از این جوانان فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های معتبر و اهل کار هستند، این‌ها نمی‌توانند یا وقتش را ندارند که حرف بزنند و چانه زنی کنند، نه وقت این را دارد که خودش را ارائه کند و نه این که حق و حقوقش را بگیرد، این جوان یک جوان عملگراست و وقتی اولین مالیاتش را پرداخت می‌کند حس خوبی به او دست می‌دهد، از این که احساس می‌کند در حال چرخاندن چرخ دولت است.

اولین مالیاتتان را یادتان هست؟

- بله یک قرارداد ۸ میلیون تومانی داشتیم، وقتی چک را دریافت کردم، مبلغ چک



مصطفی برهانی

دانشجوی دکتری دانشگاه صنعتی شریف / الکترونیک
فرزند شهید دانشجوی مقطع دکتری در رشته الکترونیک
کسب رتبه دانشجوی ملی کشوری در مقطع کارشناسی ارشد
چاپ مقاله علمی در مجله علمی پژوهشی اسپانیا و انگلیس
حافظ ۱۴ جزء قرآن کریم برنده تندیس ملی فداکاری در
سومین دوره



فضای فداکاری در دانشگاه

محمد الله وردی

دهاقان در رشته عرفان اسلامی. ۲- نادیا مفتونی، دانشجوی دکترای دانشگاه تهران در رشته فلسفه و کلام اسلامی، همسر جانباز قطع نخاع، شاعر، نقاش، مدرس دانشگاه الهیات ۳- علیرضا حسینی، دانشجوی دکترای تربیت مدرس، علوم و قرآن و حدیث، آزاده با سابقه ۱۰۲ ما ۱۰ اسارت، حافظ قرآن کریم، جانباز ۵۵۵ در صد، مؤلف کتاب توبه از دیدگاه قرآن و سنت. ۴- کریم خان محمدی، دانشجوی دکترای دانشگاه امام صادق (ع) در رشته فرهنگ و ارتباطات، فرزند شهید، سردبیر مجله شیعه شناسی، مدرس مرکز جهانی علوم اسلامی حوزه علمیه. ۵- محمد سعید مردوخ، دکترای دانشگاه علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی در رشته روانشناسی کودکان استثنائی. جانباز روشندل و نابینا. ۶- مصطفی برهانی، دانشجوی دکترای دانشگاه صنعتی شریف در رشته الکترونیک، فرزند شهید، چاپ مقاله علمی در مجله عملی پژوهشی اسپانیا و انگلیس، حافظ ۱۴ جزء قرآن کریم.

۷- فتاح محمدی، دانشجوی دکترای دانشگاه عالی دفاع ملی در رشته مطالعات امنیت ملی، آزاده با سابقه ۹۹ ماه و ۱۵ روز اسارت، جانباز ۴۰ درصد. ۸- عباس راد، دانشجوی دکترای صنایع دانشگاه امیرکبیر، فرزند شهید، دانشجوی نمونه ملی، عضو هیئت علمی دانشگاه، ارائه مقالات علمی و تألیف، دانشجوی نمونه شاهد.

۹- مصطفی نصراللهی، دانشجوی دانشگاه پیام نور نجف آباد در رشته ریاضی، شرکت در عملیات امداد و نجات سیل نکا، زلزله بم، زرنده و لرستان، شرکت در طرح کاروان نیکوکاری، مسئول تیم امداد و نجات، عضو گروه تلاش، دلجویی از سالمندان و کودکان بی سرپرست.

۱۰- محمد قاسم زاده، دانشجوی دانشگاه پیام نور بهشهر در رشته علوم تربیتی، مربی امداد و نجات، مشارکت در امداد رسانی به آتش سوزی جنگل گلستان، سیل نکا، سقوط هواپیمای ساری، سقوط ورزشگاه ساری، زلزله زدگان نوشهر، چالوس، بم، رانش کوه در جاده چالوس.

۱۱- محمد حیدری زاده، دانشجوی دکترای حرفه‌ای دندانپزشکی کرمان، شرکت در طرح اردوهای «هجرت» به مدت ۴۵ روز در روستاها و مناطق محروم، آموزش خانه به خانه مسائل بهداشتی، حضور در زلزله بم و زرنده، معاینه و تسهیلات دندانپزشکی رایگان در تمامی راهپیمایی‌های عمومی و دانشگاهی. ۱۲- خدایار بهاری، دانشجوی دکترای حرفه‌ای دامپزشکی دانشگاه آزاد، ۵ سال مشارکت مستمر در فعالیت‌های نوع دوستانه، ارائه خدمات علمی، درمانی و عمرانی، مشارکت در طرح اکرام ایتمام.

۱۳- مرضیه میرزا، آقا دانشجوی حسابداری دانشگاه الزهراء، تأسیس کانون دانشجویی «هلال احمر»، جمع‌آوری و اهدای کمک‌های نقدی، برگزاری طرح اکرام ایتمام و نیازمندان، برگزاری سمینار پوکی استخوان.

این گزارش با ده دقیقه تأخیر شروع می‌شود. وقتی که رسیدیم هوای سالن گرم بود. در هوای سرد زمستان، از بس که توی ترافیک، از بس که دودیدن. این جا تالار علامه امینی دانشگاه تهران. هنوز مراسم شروع نشده است. قرار است فداکارترین دانشجویان کشور انتخاب شوند. روی پرده، بزرگ، نوشته‌اند «سومین همایش اعطای تندیس ملی و فداکاری به دانشجویان کشور - دانشگاه تهران - آذر ماه ۱۳۸۵»

پس کمی با هم منتظر می‌شویم تا شروع شود..... و این نقطه‌ها یعنی چیزی حدود ۳۰ دقیقه گذشت. بالاخره مراسم با سرود ملی و قرائت قرآن کریم شروع شد. آقای احمدی، مجری برنامه با مقدمه و فریادی فاخر و بلند، بحث را به نقطه حسی و عاطفی رساند و با مقایسه مدال‌های آنها با مدال‌های ورزشی، حتی از نوع جوانمردانه‌اش، به عمق و باز شدن مطلب کمک فراوانی کرد. یک موزیک ویدئو پخش شد و بعد آقای احمدی با تعارفات فراوان، آقای رحیمیان معاونت جهاد دانشگاهی تهران را به روی سن دعوت کرد. رحیمیان از دوره‌های قبل گفت و گفت تا به امروز رسید. از همکاری مداوم جهاد دانشگاهی، هلال احمر، بنیاد شهید، انتقال خون، وزارت بهداشت و درمان علوم پزشکی، وزارت علوم و فن‌آوری، کمیته امداد و... در طی برگزاری این دوره‌ها گفت و بعد مژده تأسیس باشگاه دانشجویان فداکار را به جمع داد. پس از اتمام سخنان ایشان آقای محمودیان نماینده نهاد معظم رهبری در دانشگاه‌ها به روی سن آمد و آیاتی از سوره بلد را برای جمع خواند که حاوی پیام کمک به دیگران بود.

مجری برنامه قسمتی از داستان «دهقان فداکار» را از پشت میکروفون بلند خواند. یک هیاهوی شیرین در جمعیت دیده می‌شد. ریزعلی خواجوی با کت و شلوار ساده و کلاه‌های گرد و کفشی کم واکس از پله‌ها بالا رفت، همه به احترامش بلند شدند، برای مردم دست تکان داد و تعظیم کرد، نمی‌نشست تا نشینند. به مترجم نیاز بود، چون ریزعلی به ترکی صحبت می‌کرد. مترجم سؤال‌ها را پرسید و ریزعلی از آن روز گفت: «یک روز پائیزی بود. باران می‌آمد، من از روی ریل‌ها قدم برمی‌داشتم تا به مقصد برسم، دیدم تونل خراب شده و...» آن وقت ۳۲ سال داشته و حالا ۷۵ سال. هنوز هم کشاورز است و اهل میانه. گفت معلم‌ها و سربازان ارتش را خیلی دوست دارد و... بعد قسمتی از برنامه ماندگار «روایت فتح» پخش شد که به دو دانشجوی شهید می‌پرداخت. بعد از اتمام آن، مجری برنامه نمایندگان نهادها و سازمان‌های فوق را خوانده و سپس دانشجویان شایسته دریافت تندیس ملی فداکاری به سن دعوت شده و جوایز خود را تحویل گرفتند. ۱- رضوان کمالی، همسر شهید، کارمند نمونه در سال ۸۳ رتبه دوم خاطره نویسی در استان، ادامه تحصیل بعد از شهادت همسر از دیپلم تا کارشناسی ارشد، دانشجوی کارشناسی ارشد آزاد اسلامی واحد

۱۴- مهدی زبانی، دانشجوی الکترونیک دانشگاه آزاد شهر ری، اهدای مستمر خون، ۱۰ مرتبه از سال ۸۱ تا ۸۵.
۱۵- زنده یاد عاطفه غریبی، دانشجوی حسابداری پیام نور، اهدای عضو به پنج بیمار نیازمند.

بعد از اهدای این جوایز، نوبت رسید به «دانشجویان شایسته دریافت لوح تقدیر فداکاری» و به ترتیب زیر، این افراد روی سن آمده و لوح تقدیر خود را تحویل گرفته و تشویق شدند.

۱- حسین نورس فرد ۲- محمد آبادی ۳- عظیم براتی ۴- رضوان حسنی ۵- حسین قلندری ۶- حدیث شهرامی ۷- محمد مهدی باقریان ۸- صادق فنایی ۹- علی زارعی پریزاد ۱۰- فهیمه گندمی ۱۱- سعید ملازاده ۱۲- مجید نیکدل ۱۳- ی. ف. خیری که دوست ندارد نامش برده شود ۱۴- سید حسین نقیبیان ۱۵- رضا عالی زاده ۱۶- سیده سوده حسینی ۱۷- گلناز سیاح قربانی ۱۸- محمد خداوردی پور ۱۹- مهناز صادقی راد ۲۰- سید وحید طباطبایی ۲۱- محمد بیکی.
البته نمی دانیم چرا نام خانم «اعظم بشارتی» جا ماند، دیرتر خوانده شد و حتی در

پوروشورها هم نبود.
سومین بخش اهدای جوایز به گروه های دانشجویی اختصاص داشت که شایسته تندیس و لوح شایسته تندیس ملی فداکاری بودند. ۱- کانون جهاد علمی دانشگاه اصفهان با مدیریت ندی السادات نقوی الحسینی. شایسته تندیس ملی فداکاری. ۲- کانون حس هفتم با مدیریت حامد کریمی شایسته دریافت لوح تقدیر فداکاری.
۳- کانون دانشجویی هلال احمر دانشگاه شاهد با مدیریت نسرين خوش آبادی شایسته دریافت لوح تقدیر فداکاری.
۴- کانون هلال احمر دانشگاه صنعتی شاهرود با مدیریت صادق رستمی، شایسته دریافت لوح تقدیر فداکاری.
در این بخش به ریز علی خواجوی هم جایزه و لوح تقدیر اهدا شد. سه سکه بهار آزادی به همراه سفر به مشهد مقدس با خانواده گرامی شان.
مراسم به پایان رسید. بعد از بیرون آمدن از تالار به نظر می رسید یک آرامش و تصفیه درونی در افراد دیده می شد، یک حسادت مثبت و شیرین. جالب است، کاش ما هم فداکار بودیم، نه اینکه برای این جوایز، بلکه برای آرامش، برای تصاحب اصلی این آرامش. یعنی سال آینده چه کسانی انتخاب می شوند؟ منتظر می مانیم.





بار دیگر، حماسه حضور

پیش از سیصد خبرنگار، عکاس و فیلمبردار شبکه‌ها و رسانه‌های خارجی پیش از انتخابات به ایران آمدند، آن هم با تصویری قبلی و با این پیش‌فرض که صحنه‌های زیبایی از کساد صندوق‌های رأی و عدم مشارکت مردم می‌توانند شکار کنند و به سراسر جهان مخابره کنند.

پیش‌بینی‌های اولیه، حضور ۵۰ درصدی مردم در انتخابات بود که خود این پیش‌بینی هم بیش از مشارکت مردمی در دوره‌های قبل بود.

صبح جمعه سه انتخابات خبرگان رهبری، شورای اسلامی و میاندوره‌ای مجلس به طور رسمی آغاز شد. آیت‌الله خامنه‌ای ساعت ۹/۲۳ دقیقه در حسینیه امام خمینی (ره) حاضر شد و آرای خود را در هر سه انتخابات در حضور خبرنگاران، عکاسان و فیلمبرداران داخلی و خارجی به صندوق‌های رأی ریخت.

شور انتخابات شدت بیشتری به خود گرفت، به صورتی که ستاد برگزاری انتخابات که ساعت پایان انتخابات را ساعت ۱۹ جمعه ۲۴ آذر ماه اعلام کرده بود، به دلیل حضور گسترده مردم در انتخابات، زمان انتخابات را دو ساعت تمدید کرد و پایان انتخابات را ساعت ۲۱ اعلام کرد.

و این پایان کار نبود؛ چرا که پس از پایان مهلت اولیه باز هم ساعت انتخابات در تهران و شهرهای بالای ۵۰ هزار نفر تا ساعت ۲۲ تمدید شد.

استقبال بیش از پیش‌بینی‌های اولیه بود، ۱۳۱ هزار صندوق رأی در سراسر کشور میزبان آرای مردمی بودند که قرار بود ۸۶ عضو مجلس خبرگان رهبری و حدود ۱۰۰ هزار عضو شوراهای اسلامی شهر و روستا را در سراسر کشور انتخاب کنند.

نتیجه مشارکت مردم که مشخص شد، حضور بالای ۶۰ درصدی مردم در انتخابات خط بطلانی بود بر تمام تصورات.

وزیر کشور میزان مشارکت مردمی و مقایسه آن با دوره‌های گذشته را این گونه

همه مسلم
همه مسلم
حماسه حضور
همه مسلم





توصیف کرد:

«در دوره گذشته شورای شهر تهران ۵۶۰ هزار نفر از شهروندان تهرانی در انتخابات حاضر شدند ولی در این دوره یک میلیون و ۹۰۰ هزار نفر از واجدان شرایط در انتخابات شرکت کردند.»

افزایش ۱۵ درصدی مشارکت مردم در انتخابات خودگواه بسیاری از موضوعها بود. رهبر معظم انقلاب هم در پیام خود به مردم، انتخابات آذر را این گونه خواند: «روز بیست و چهار آذر یک بار دیگر معنی مردم سالاری دینی را به دیر باوران و بداندیشان فهمانید و حضور پرشور و متراکم قشرهای عظیم مردم در پای صندوق های رأی، صحنه ای نمایش اقتدار و خودباوری و حضور هشیارانه ای ملت ایران شد.»

آیت الله خامنه ای در بخش دیگری از پیام خود به مردم ایران گفت: «نه شرایط جوی نامساعد روز انتخابات و نه فضای جنگ روانی دشمنان که از هفته ها پیش از آن با ابزارها و شیوه های گوناگون برای سرد کردن دل ها آرایش داده شده بود، هیچ یک نتوانست در عزم ملی خلل وارد سازد.»

انتخابات به شکل زیبا و شایسته ای در سراسر کشور اجرا شد و به پایان رسید. رسانه های غربی که مترصد فرصتی بودند تا در شرایط جدید سیاسی، عدم مشارکت مردم در انتخابات را نتیجه رویگردانی مردم از حاکمیت قلمداد کنند به مطلوب و مقصود خود نرسیدند.

انتخابات بیست و چهارم آذر اما نکات دیگری هم در برداشت و آن هم شکست لیست ها بود، به صورتی که نتایج انتخابات نشان داد که ترکیب راه یافته به مجلس خبرگان و حتی شورای شهر یک ترکیب جدید و چند جناحی است و نشان می دهد که مردم بیشتر کارایی و خوشفکری نامزدها و علایق خود را در این انتخابات اعمال کردند و نه خط و خطبندی جناحی و لیستی.

صدام در دام



یک دوربین فیلمبرداری، یک پزشک، عده ای از مقامات قضایی و دو نفر نقاب به چهره و در میان همه اینها، تصویر صحنه اعدام صدام حسین دیکتاتور عراق بود. بعد از آن که قاضی دادگاه عالی عراق در ۵ نوامبر حکم اعدام صدام را صادر کرد. بسیاری باور نداشتند که این حکم به مرحله اجرا در خواهد آمد.

به این ترتیب حکم اعدام صدام در چرخه اداری افتاد، اکثر مقامات سیاسی و اداری عراق بر این نکته تأکید داشتند که صدام پیش از پایان سال ۲۰۰۶ اعدام شود، بر همین اساس نوری کامل المالکی در تاریخ ۲۹ نوامبر ۲۰۰۶ حکم اعدام صدام را امضاء کرد و رونوشت آن را به رئیس جمهوری و دادگاه عالی قضایی عراق ارسال کرد.

کار باید به سرعت انجام می شد به همین خاطر مقدمات کار فراهم شد و صدام با مداد ۳۰ نوامبر (۹ دی ماه) به پای چوبه دار رفت.

دکتر الرباعی، پزشک زندانی که صدام را قبل از اعدام معاینه کرده بود در گفت و گو با فاکس نیوز در مورد روحیه صدام پیش از اعدام گفت: «وحشت از مرگ در چهره دیکتاتور عراق به وضوح دیده می شد.»

کسی که سال ها جان هزاران نفر در عراق، کویت و ایران را گرفته بود به همین آسانی پای چوبه دار رفت، دو مرد نقاب زده طنابدار به گردن صدام حسین انداختند و بالاخره دیکتاتور ساعت شش بامداد اعدام شد.

پس از اعلام خبر اعدام صدام، مردم استان های جنوب عراق به خیابان ها ریختند، به گزارش خبرگزاری ها مردم عراق با پایکوبی شیرینی و نقل پخش می کردند.

سخنگوی وزارت خارجه کشورمان هم در اولین واکنش رسمی کشورمان نسبت به اعدام صدام گفت: اجرای این حکم موجب خرسندی هزاران خانواده ایرانی، کویتی و عراقی شده است.



وقتی پینوشه، دیکتاتور شیلی، در ۹۱ سالگی می‌میرد



۱۱ سپتامبر را یک بار دیگر به خاطر بسیار

مهم‌ترین صادرات این کشور، افت شدیدی کرد. مردم شروع کردند به اعتراض. تظاهرات و اعتصاب این کشور را فلج کرد. اشنايدر، رئيس ستاد مشترک ارتش، توسط عده‌ای ناشناس ربوده و کشته شد. مغازه‌های سانتیاگو و دیگر شهرها، بسته بود، از ترس غارت مردم. مادران برای فرزندان‌شان، غذا می‌خواستند. رانندگان کامیون، در اعتصاب بودند. پینوشه به جای اشنايدر نشست و این، آغاز تباهی بود. مردم، روز به روز معترض‌تر می‌شدند و ارتش، روز به روز دندانش را تیزتر می‌کرد. تا این که ... تا این که کودتا شد. مردم شیلی، خواب بودند. کودتا شروع شد. مردم شیلی داشتند صبحانه می‌خوردند که کودتا با سرانجامی خونین، و با مرگ اسطوره‌ای سالوادور آلنده، به سرانجام رسید. و این چنین بود که مردم شیلی، صبح زیبا و نسبتاً گرم پایان تابستان خود را، با صرف یک کودتا آغاز کردند. درست صبح یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ بود، بله یازدهم سپتامبر.

در همان روزهای پس از کودتا، نظامیان، چند وزیر آلنده را تیرباران کردند، پابلونودا، شاعر جهانی شیلی را کشته، کتاب‌هایش را سوزانده و در و دیوار خانه‌اش را ویران کردند(!)، بازداشت‌های گله‌ای به راه انداختند، طوری که ورزشگاه سانتیاگو و سینماهایش، به زندان تبدیل شدند تا ظرفیت این همه آدم را داشته باشند. روزگار حکومت پینوشه، روزگار سیاهی بود. تنها کافی است بدانید که او، سومین مرد کتابسوز قرن بیستم لقب گرفت، چرا که در کتابخانه‌های ملی سانتیاگو و دیگر شهرها، همه کتاب‌هایی را که فکر می‌کرد مبلغ اندیشه کمونیستی و چپ هستند، به آتش سپرد. (اولی استالین بود، دومی نازی‌ها). هر چند این روزگار امروز تمام شده است، اما بازماندگان قربانیان این روزگار، در انتظار دیدار پینوشه در پیشگاه عدالت و دادگاه بودند، شاید کمی از دردهایشان تسکین پیدا کند. افسوس که مرگ، این چیزها را درک نمی‌کند و می‌برد آن که را باید برد.

تولد مبارک، دیکتاتور!

«این اقدام با در نظر گرفتن منافع ملت شیلی انجام گرفت.» نود و یکمین سالگرد تولد پینوشه است. لوسیا، کنار دیکتاتور ایستاده است و دیکتاتور در سایه یک سایه‌بان، طرفدارانش جمع شده‌اند تا گرمی بدارند، چنین روزی را، لوسیا، کاغذی را مقابلش می‌گیرد و شروع می‌کند به خواندنش: «دللی جز آنکه از شیلی کشوری بهتر بسازم نداشتیم.»

دیکتاتور، حالا نگران است. حالا در دادگاه‌های کشور، او را محکوم به نقض حقوق بشر کرده‌اند و باید، در انتظار محاکمه باشد. لوسیا، همسرش، به خواندن بیانیه ادامه می‌دهد: «به خاطر تصمیم شجاعانه آن‌ها (مردم)، شیلی خود را از تهدید ایجاد یک حکومت توتالیتر رهاوند و حرکت خود را به سمت یک دموکراسی کامل انجام داد. این همان دموکراسی ای بود که ما احیاگر آن بودیم و مردم از آن بهره بردند.»

بیانیه به پایان می‌رسد. دیکتاتور، از جایش بلند می‌شود و برای طرفدارانش دست تکان می‌دهد. دوباره سرچایش می‌نشیند. او پیر است، نباید زیاد سرپا بماند، مریض هم هست. گروه موسیقی «ماریاچی»، شروع می‌کند به نواختن: آهنگ پادشاه. پینوشه، این آهنگ را خیلی دوست دارد. چشمانش را می‌بندد و با نت‌های آن، به روزگار اوچش سفر می‌کند. روزگاری که برای خودش، کسی بود. امروز، پینوشه پیر، ۹۱ ساله می‌شود. تولدت مبارک، دیکتاتور!

آمریکای لاتین، به نوعی حیاط خلوت ایالات متحده حساب می‌شد. در روزگار اوج جنگ سرد، روی این قسمت از خاک قاره آمریکا، حساسیت خاصی بود. قبلاً یکی از کشورها، قاعده معمول را به هم زده بود و به اردوگاه سوسیالیست‌های جهان پیوسته بود: کوبا. حالا داشت نوبت شیلی هم می‌رسید. این یکی، اصلاً برای آمریکایی‌های از خود راضی، جالب نبود.

سالوادور آلنده، پیروز انتخابات ریاست جمهوری شد. جالب است بدانید که همین آلنده‌ای که الان برایمان نقش یک قهرمان را بازی می‌کند، در دو دوره قبلی، رأی نیاورده بود. رقابیش هم مستقیم و غیر مستقیم، ارادت خاصی به ایالات متحده و سرمایه‌داران شیلی داشتند. اما سرانجام آلنده پیروز شد و این، زنگ خطری بود برای غربی‌ها، به طور عام، و آمریکایی‌ها، به طور خاص.

شیلی، نباید به آغوش سوسیالیسم سر می‌خورد؛ این چیزی بود که غربی‌ها می‌خواستند. خرابکاری‌ها شروع شد. جلسه سه نفره نیکسون، کیسینجر و رئیس وقت سیا، برگزار و سازمان جاسوسی این کشور، مأمور اجرایی کردن تصمیمات شد. تحریم اقتصادی شروع شد. صادرات مس شیلی،



تروری که آغاز ماجرا بود

هر چند فاش شدن خبر آموزش نیروهای فتح در اردن توسط تنفگذاران آمریکایی بر این موج اختلافات دامن زده است اما اوضاع در فلسطین اشغالی به گونه‌ای است که کنترل از دست هنیه و عباس خارج شده است. «یاسر عبدربه» مشاور ارشد محمود عباس هم اعلام کرده که زمان انتخابات زود هنگام به زودی اعلام خواهد شد ولی هنوز معلوم نیست که تشکیلات خودگردان در برابر موج مخالفت‌های مردمی در خصوص برگزاری انتخابات زود هنگام پیروز خواهد شد یا این که صحنه سیاسی فلسطین دستخوش تغییرات دیگری خواهد شد.

در این میان نوع واکنش گروه‌ها و کشورهای مختلف نسبت به طرح انتخابات زود هنگام به خوبی روشنگر تلاش جریان‌ها برای پیروزی یا شکست این طرح است، رهبران گروه‌های فلسطینی با سا لم

اوضاع داخلی فلسطین اشغالی پس از پیروزی قاطع حماس و جهاد اسلامی در انتخابات پارلمان این کشور دست خوش موجی از ناآرامی‌ها بود که در یک سوی آن حرکت‌های مقاومت فلسطین و طرفداران ایستادگی و مقاومت بودند و در سوی دیگر نیروهای طرفدار محمود عباس رئیس تشکیلات خودگردان و جنبش فتح قرار دارند.

این اختلاف نظرها که گاه منجر به درگیری‌های پراکنده داخلی می‌شد در طول این ماه‌ها در جریان بود که ناگهان با نافرجام اسماعیل هنیه آتش از زیر خاکستر سر



برآورد.

هنیه که از سفر دوره‌ای

خود به خاورمیانه باز می‌گشت در حال ورود به

نوار غزه در گذرگاه رفح توسط نیروهای اسرائیلی متوقف

شد و دلیل آن هم ممانعت از ورود ۳۵ میلیون دلاری بود که توسط

هنیه در حال وارد شدن به نوار غزه بود.

در پی این ماجرا برخی از نیروهای وفادار به جنبش حماس در گذرگاه رفح تجمع کردند و با فشار آنها بالاخره اجازه ورود به اسماعیل هنیه و همراهانش داده شد، ولی این پایان ماجرا نبود چرا که کاروان نخست‌وزیر فلسطین هدف حمله یک گروه ناشناس قرار گرفت و در جریان این حمله که ترور اسماعیل هنیه هدف آن بود یک تن از محافظان وی کشته و پنج نفر دیگر از جمله پسر اسماعیل هنیه مجروح شدند.

حادثه ترور نافرجام نخست‌وزیر فلسطین در واقع اوج اختلاف‌های دو جریان رقیب در فلسطین بود که حوادث دیگری هم در پی داشت، پس از متهم کردن اسرائیل در دست داشتن در این حادثه مسئولان حماس، تشکیلات خودگردان و از جمله دحلان را به بی‌کفایتی و طراحی نقشه این ترور متهم کردند.

اختلاف نظر بین دو گروه حماس و فتح به اوج خود رسیده و در این میان اعلام خبر برگزاری انتخابات زود هنگام از سوی محمود عباس موجب شد تا سران گروه‌های حماس و جهاد اسلامی در سوریه تشکیل جلسه داده و نسبت به این موضوع اظهار نارضایتی شدید کنند، موضوعی که در بعد داخلی فلسطین موجب تشکیل تظاهرات خیابانی طرفداران دو جریان موافق و مخالف برگزاری انتخابات زود هنگام شد.

انتشار اخباری مبنی بر حمایت آمریکا و اسرائیل از انحلال کابینه و کمک‌های تسلیحاتی آمریکا به نیروهای محمود عباس موجب شده تا نیروهای مقاومت در فلسطین در مقابل تشکیلات خودگردان موضع‌گیری کنند و در آخرین اظهار نظر اعلام شد که انحلال کابینه و برگزاری انتخابات زود هنگام مخالف قانون اساسی فلسطین و در راستای اهداف اسرائیل و آمریکا برای خارج کردن جنبش حماس و گروه‌های هم سو از جریان حاکمیت است.



خواندن

انتخابات

پارلمانی گذشته

دولت محمود

عباس را به پایبندی

به این انتخابات دموکراتیک

تشویق کرده و در نقطه مقابل

سخنگوی کاخ سفید با استقبال از طرح

محمود عباس آن را اقدامی مناسب برای کنترل

خشونت‌ها در اراضی فلسطین خواند.

مقامات اسرائیلی هم به همین شکل اظهار امیدواری کردند که با اجرای انتخابات زود هنگام می‌توان به آینده مذاکرات امیدوار بود و عملاً بیرون کردن حماس از صحنه حاکمیت را به عنوان یک پیش شرط برای ادامه مذاکرات عنوان کردند.

در ادامه این اظهار نظرها، تونی بلر نخست‌وزیر انگلیس نیز در جریان سفر خود به مصر با طرح محمود عباس موافقت کرده تا به این صورت تکلیف موضع جبهه غرب در خصوص انتخابات زود هنگام مشخص شود و باید منتظر ماند تا ببینیم در این میان فشار مجامع غرب حامی محمود عباس کارساز خواهد شد یا موج حمایت مردمی از پارلمان و جنبش حماس.



زینب عباسی

حکایت مرد سرخورده و درمانده

بود ناگهان ضربه سختی خورد و آن هم حادثه ۱۷ شهریور و فاجعه شهادت مردم در میدان ژاله بود که او را منجر به اعلام حکومت نظامی کرد، حکومت نظامی‌ای که با حمایت آمریکا و انگلیس مواجه شد.

شاه در تکاپو برای خاموش کردن خشم مردمی ابتدا هویدا را به عنوان مسئول حوادث ۱۳ ساله اخیر دستگیر کرد، سپس حزب رستاخیز را منحل کرد ولی خشم مردمی همچنان پا برجا بود و شاه در ادامه تعویض سریالی نخست‌وزیران مجبور شد تا ۱۸۰ درجه تغییر موضع دهد و ارتشید ازهاری را در ۱۵ آبان ۵۷ به عنوان نخست‌وزیر انتخاب کند.

ازهاری و شاه در جریان تظاهرات عظیم تاسوعا و عاشورا (۱۹ و ۲۰ آذر ۵۷) با هلی‌کوپتر در حال بازدید از شهر بودند که ماجرای آن را ارتشید فردوست این گونه روایت می‌کند: «محمدرضا خطاب به ازهاری گفت: «همه خیابان‌ها مملو از جمعیت است، پس موافقین من کجا هستند؟» و ازهاری پاسخ داد: «در خانه‌هایشان!» آخرین امید محمدرضا به یأس بدل شد و گفت: «پس فایده ماندن من در این مملکت چیست؟» و ازهاری پاسخ داد: «این بسته به نظر خودتان است!»

ازهاری به بهانه بیماری استعفا داد و تلاش شاه برای پیدا کردن نخست‌وزیر بی‌ثمر ماند، در همین حین کنفرانس گوادلوپ با شرکت سران ۴ کشور آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی بر پا شد و در مورد مسئله ایران نیز بحث و تصمیم‌گیری شد و مطرح شد که حضور شاه در ایران قابل دوام و پشتیبانی نیست.

تلاش شاه برای تعیین نخست‌وزیر در نهایت منجر به شاپور بختیار شد، شاپور بختیار برای پذیرفتن پست نخست‌وزیری یک شرط تعیین کرد و آن هم خروج شاه از ایران به مدت ۲ ماه بود. شاه که حمایت قاطع غرب را کاملاً از دست داده بود با این شرط به اکراه موافقت کرد و خروج خود را اندکی به تأخیر انداخت تا شاپور بختیار از مجلس شورا رأی اعتماد بگیرد. ۲۶ دی ماه محمدرضا و فرح با هلی‌کوپتر به فرودگاه مهرآباد رفتند، آنجا ۲ ساعت منتظر ماندند تا بختیار از مجلس رأی اعتماد بگیرد و باقی قضایا را فردوست در کتاب خاطراتش این گونه نقل می‌کند: «بختیار هم با هلی‌کوپتر به فرودگاه آمد، بختیار و قره‌باغی وارد هواپیما شدند. بختیار از محمدرضا پرسیدند که از این پس گزارش‌های روزانه مملکتی را کجا بفرستد و او جواب داد: «خودتان بررسی کنید کافی است. به گزارش احتیاجی نیست!»

اوج یأس و ناامیدی را از آخرین جملات شاه به خوبی می‌شد احساس کرد.

تصویرها، تصویرهای ماندگاری هستند، لحظه لحظه مبارزات مردمی و انقلاب و در این میان یک لحظه فراموش نشدنی هم از تزلزل و شکست هست که در میان تصاویر شکست پر رنگ‌تر و ماندنی‌تر است، لحظه‌ای که یک افسر گارد زانو می‌زند و دست محمدرضا پهلوی را می‌بوسد، محمدرضا بغض کرده اطراف را نگاه می‌کند و باورش نمی‌شود باید ایران را ترک کند، آن هم به اجبار مردمی که روزگاری او تنها آنها را رعیت می‌پنداشت. خروج شاه از ایران پیرو سلسله‌ای از مسائل بود، غیر از مسائلی از دهه ۳۰ و ۴۰ آغاز شده بود در دو سال پایانی سلطنت پهلوی پاره‌ای از اشتباهات موجب شد تا موج پیروزی انقلاب اسلامی سرعت بیشتری به خود بگیرد. جهت‌گیری پر رنگ محمدرضا و هویدا در حمایت از جمهوری خواهان در انتخابات سال ۱۳۵۵ موجب شد تا یک پیش‌بینی غلط سبب شود که پس از پیروزی دموکرات‌ها و انتخاب جیمی کارتر رئیس‌جمهور، شاه برای به دست آوردن دل دموکرات‌ها به فاصله‌ای کوتاه هویدا را از سمت نخست‌وزیری خلع کند.

جمشید آموزگار در ۱۵ مرداد ۵۶ به نخست‌وزیری رسید و در دوره او به دلیل افزایش ناگهانی قیمت نفت، سطح مبادلات تجاری، اقتصادی و نظامی ایران با کشورهای غربی به بالاترین سطح خود برسد، محمدرضا پهلوی در ۲۳ آبان به واشنگتن رفت و جیمی کارتر هم در ۹ دی ماه به تهران آمد و همه چیز در ظاهر بر وفق مراد بود.

اما چاپ مقاله‌ای در ۱۷ دی ماه در روزنامه اطلاعات موجب برانگیخته شدن بیشتر مبارزات شد و در ۱۹ دی ماه تظاهرات عظیمی در قم و در حمایت از آیت‌الله خمینی (ره) بر پا شد.

حجم اعتراض‌ها و راهپیمایی‌ها موجب شد تا در نهایت در ۵ شهریور جمشید آموزگار استعفا دهد و جای خود را به شریف امامی بدهد.

شاه ناچار بود تا برای جلب رضایت مردمی شریف امامی را با طرح و سیاست «آشتی ملی» در ۵ شهریور روی کار آورد.

شریف امامی هم در اولین اقدام قمارخانه‌ها را تعطیل کرد، حقوق کارمندان را افزایش داد و تاریخ هجری را جایگزین تاریخ شاهنشاهی کرد.

همه چیز در ظاهر به خوبی پیش می‌رفت، حمایت شدید کشورهای غربی از رژیم پهلوی در جریان بود به طوری که در ۴ فروردین ۵۷ فردریک مالی وزیر دفاع انگلیس، ۱۶ اردیبهشت رونالد ریگان نامزد حزب جمهوریخواه آمریکا و ۸ اردیبهشت مارگارت تاچر رئیس‌ حزب محافظه‌کار انگلیس برای حمایت بیشتر از دولت به ایران آمدند.

شریف امامی که در پی اجرایی کردن سیاست عوام‌سالنه «آشتی ملی»



زخمی که حیله بر جگر اعتماد زد

جواهر درخشان امیرکبیر یعنی دارالفنون دی ماه امسال یکصدوپنجاهوپنجمین سالگرد افتتاح خود را پشت سر گذاشت در حالی که ۱۸ دی ماه مصادف بود با سالروز قتل میرزا تقی خان امیرکبیر به دستور ناصرالدین شاه.

میرزا تقی خان پسر کربلایی محمد قربان فراهانی در سال ۱۲۲۳ قمری در قریه هزاوه به دنیا آمد و پدرش به دلیل هم ولایتی بودن با خاندان قائم مقام به خدمت میرزا عیسی قائم مقام در آمد و در اواخر عمر توانست دربان و حاجب صدراعظم شود.

میرزا تقی خان به این واسطه توانست با فرزندان قائم مقام در تماس باشد و در فاصله بردن و آوردن ناهار فرزندان صدراعظم پشت در می ایستاد و به درس های معلم آنها گوش می داد، دست بر قضا روزی در حضور قائم مقام، معلم از فرزندان صدراعظم درس می پرسید و هیچ کس جوابی نمی داد، میرزا تقی خان به همه پرسش ها پاسخ گفت و این قضیه تعجب قائم مقام را برانگیخت.

از آن روز به بعد میرزا تقی خان نیز به کلاس های درس راه یافت و در دوره جوانی کارهای منشی گری قائم مقام را انجام می داد، قائم در این دوره سمت وزارت نظام را در دستگاه عباس میرزا ولیعهد و پسر فتحعلی شاه را به عهده داشت و همین پله هایی شد برای ترقی میرزا تقی خان.

امیرکبیر به تدریج توانست توجه عباس میرزا را جلب کند تا این که به همراه هیئت ایرانی اعزامی به روسیه برای پوزش خواهی از قتل گریبایدوف اعزام شد و امیرکبیر به دلیل لیاقتی که از خود نشان داد به مقام وزارت نظام آذربایجان و لقب امیر نظام رسید.

دیدار او در سال ۱۲۴۵ قمری با نیکلای اول به همراه محمدخان زنگنه و به نیابت از محمد شاه قاجار باعث شد تا امپراتور روسیه نظرش در مورد امیرکبیر جلب شود.

در ادامه ی سفرهای دیپلماتیک امیرکبیر در پی اختلاف ایران با دولت عثمانی با نمایندگان عثمانی، انگلیس و روسیه دیدار کرد و عهدنامه ای را به امضا رساند که حقوق ایران را حفظ می کرد.

پس از این سفر بود که به مقام پیشکاری ولیعهد منصوب شد ولی مرگ محمدشاه در سال ۱۲۶۴ قمری موجب اخلاف در کشور شد و ولیعهد یعنی ناصرالدین میرزا که خردسال بود با درایت میرزاتقی خان در همان تبریز و با حضور کنسول های خارجی به تخت نشست و پس از تثبیت پادشاهی او، میرزا تقی خان به همراه یک لشکر مجهز او را وارد تهران کرد.

در مسیر آمدن به تهران لقب امیرکبیر اتابک اعظم از سوی ناصرالدین شاه به میرزا تقی خان اعطا و به عنوان صدراعظم برگزیده شد.

دوره صدارت امیرکبیر مصادف بود با برخی آشفتگی های داخلی و امیرکبیر به طور جدی اقدام به رفع این آشفتگی ها کرد، اصلاح دریافت مالیات ها، جلوگیری از پرداخت های بی مورد به شاهزادگان، شاعران، درباریان حتی خود شاه و جلوگیری از حیف و میل بودجه مملکت از جمله این موارد بود که باعث کینه گروهی از درباریان از او شد.

از جمله اقدامات ارزشمند وی می توان به تأسیس دارالفنون، روزنامه وقایع اتفاقیه، بهبود روابط سیاسی و خارجی ایران اشاره کرد.

مکر مهد علیا

در این میان علاوه بر درایت امیرکبیر، شخص دیگری که در امور داخلی ایران تأثیر گذار بود مهد علیا همسر شاه سابق و مادر شاه فعلی بود، در فاصله به تخت نشستن تا آمدن شاه از تبریز به تهران، مهدعلیا عهده دار امور پایتخت و اداره کننده مسائل مختلف بود و پس از استقرار شاه همچنان نقش پر رنگی را ایفا می کرد.

مهدعلیا از همان آغاز صدارت امیرکبیر نسبت به او کینه به دل گرفت و تلاش شاه از جمله ازدواج خواهرش «عزت الدوله» با امیرکبیر برای برطرف کردن این دشمنی هیچ ثمره ای نداشت.

امیرکبیر پس از وصلت با دختر مهدعلیا، سعی می کرد که در هر فرصتی

از مادرزن خود دلجویی کند ولی کینه در دل مهدعلیا بسیار عمیق بود. به دلیل ارتباط مهدعلیا با انگلیس، امیر سعی کرد به نوعی دست او را از امور اجرایی کوتاه کند ولی مهد علیا با همکاری میرزا آقا خان نوری این گونه به شاه تفهیم کردند که امیرکبیر قصد براندازی او به تخت نشاندن عباس میرزا برادر وی را دارد.

این حیله اثر کرد و شاه امیرکبیر را از صدارت عزل و تنها در مقام فرمانده کل قشون باقی گذاشت، چند روز بعد هم به حکومت کاشان منصوب کرد و عملاً او را به تبعیدی ناخواسته فرستاد و در نهایت در روز جمعه ۱۸ دی ماه ۱۲۳۰ به دست حاج علی خان حاجب الدوله در حمام فین کاشان امیرکبیر به دستور ناصرالدین شاه به قتل رسید.

زهره فرخی

اشاره: گفتند: «در مرز شهادت است.» برای به خود آمدن همین کافی بود تا رسالت به فراموشی سپرده شده خود را از پس روزمرگی‌ها به خاطر آورم. پا که به بیمارستان امام رضا(ع) می‌گذارم، سراغش را در بخش ICU داخلی می‌گیرم، تپش‌های قلبم سرعت می‌گیرد که مبادا با دنیایی حسرت، افسوس و عذاب وجدان، مسیر آمده را بازگردم. رفیق زندگی‌اش در برابر نگاهم نقش می‌بندد. راضیه‌ی فدایی که با دیدگانی باز، قلبی مطمئن، ایمانی کامل و به حکم وظیفه‌شناسی این راه را انتخاب کرده است، من را به خود می‌خواند و در برابر نگاه‌های پرسش‌گرانه‌ام سر صحبت را باز می‌کند که...

هیچ اجباری در کار نبود. همه چیز با اختیار و انتخاب خودم صورت گرفت. شاید برای خیلی‌ها این سؤال باشد که چطور می‌شود یک نفر زندگی راحت و بی‌دردسر را کنار بگذارد و انتخابی داشته باشد که به واسطه‌اش متحمل رنج و غصه‌های فراوانی شود. این انتخاب یک انتخاب عادی و معمول هم نبود که همه با آن موافق باشند؛ بالطبع در خانواده‌ام افرادی بودند که موافق این قضیه نباشند. ولی اگر آدمی قصد کاری داشته باشد که پشتش یک نیت خیر خوابیده باشد، خداوند همه‌ی موانع را از سر راهش بر می‌دارد. جنگ که شد احساس کردم سر من بی‌کلاه مانده است؛ خیلی‌ها پشت جبهه کمک می‌کردند، خیلی‌ها هم در خط مقدم جانشان را کف دست گذاشته بودند و می‌جنگیدند، خلاصه کمتر آدمی را می‌توانستی پیدا کنی که بیکار ننشسته باشد. جبهه و خط مقدم که برای من ساخته نشده بود، مناسب‌ترین کاری که به نظرم می‌رسید و احساس می‌کردم توانایی انجامش را دارم این بود که زندگی‌ام را وقف کسی بکنم که ...

اولین مورد یک جانباز ۲۵ درصد بود که قبول نکردم؛ یعنی حقیقتش را بخواهید کم بود. برای منی که حاضر شده بودم با چنین تصمیمی پیه حرف‌ها و طعنه و کنایه‌های خیلی‌ها را به تنم بمالم ۲۵ درصد اصلاً به حساب نمی‌آمد. خیلی طول نکشید که از بنیاد شهید تماس گرفتند و مشخصات آقای سورچی را به من دادند. یک جانباز ۷۰ درصد اهل ورزش و متولد سال ۱۳۴۶. اولین ملاقات ما در یکی از اتاق‌های بنیاد شهید صورت گرفت. فقط یک نظر کوتاه دیدمش، آن قد کوتاه که وقتی از اتاق بیرون آمدم هیچ تصویری از صورتش در ذهنم نمانده بود. حکایت همان مهری است که می‌گویند اگر بیفتد توی دل آدم دیگر کار تمام است؛ برای من هم کار تمام شده بود. بعد از چند روز آمدند برای خواستگاری، چشم به هیچ کس نمی‌توانست بیندازد. نگاهش از مرد و زن، محرم و نامحرم جدا بود و دوخته به زمین. خلاصه مظلومیت خاصی که در چهره‌اش بود، نظر آن‌هایی را هم که مخالف اصل قضیه بودند تغییر داده بود. از خیلی‌ها شنیده بودم، خودش هم شروع کرد به گفتن عواقب کار و این که اگر با یک جانباز ازدواج کنی چنین می‌شود و چنان. گفت: «پشت چرخ منو توی خیابون بگیري خجالت نمی‌کشی؟»

گفتم: «خجالت از کی؟ با شجاعت دسته‌های چرختون رو می‌گیرم و با جرأت پا می‌ذارم بین مردم و می‌گم این افتخار منه.» گفت: «وضعیت جسمیم اینجوریه، مشکلات زیاد دارم، فقط قطع نخاع نیست، مرتب باید دیالیز بشم. الان فقط می‌شنوی، سختی‌هاش



انتخاب اختیاری یک زندگی سخت

با شجاعت دسته‌های ویلچر را بگیر

رو نیدیدی که بدونی می‌تونی تحمل کنی یا نه، فردا ممکنه از تصمیمت منصرف بشی.»

راست می‌گفت. همیشه همه چیز آن طور که آدم می‌شنود پیش نمی‌رود. تا خودت را در آن شرایط خاص نیندازی و با خیلی چیزها دست و پنجه نرم نکنی، نمی‌توانی پی به اهمیت ماجرا ببری و خودت را سبک و سنگین کنی.

تیر دوشکا از شکمش رد شده و از پشتش در آمده بود. این باعث سوختن نخاع شده بود و مهره‌ها را خورد کرده بود. نصف روده‌اش را هم از بین برده بود. از عواقبش این بود که تنگی نفس گرفت. هر چند وقت ریه‌اش آب بر می‌داشت، باید می‌رفت بیمارستان تا آب‌های اضافه را تخلیه کند. وضعیت کلیه‌هایش بیشتر از هر چیز دیگری من را نگران می‌کرد. باید مرتب به دیالیز می‌رفت. خیلی درد می‌کشید. اگر اهل آه و ناله هم می‌بود و با داد و فریاد دردش را نشان می‌داد، خیلی بهم سخت نمی‌گذشت. مهدی اصلاً آدمی نبود که چیزی را بروز بدهد. همسایه‌ها می‌گفتند: «آقای سورچی خیلی روحیه‌داره» مهدی فقط بگو و بخندش را نشان همه می‌داد. آنها نبودند ببینند لحظه‌ای که قرص و دارو دیگر اثری ندارد چطور متکا و لحاف تشکش مچاله می‌شوند توی دست‌هایش. صدایش در نمی‌آمد که من متوجه نشوم. حفظ ظاهر می‌کرد؛ ولی آن صورت قرمز، آن چشمان سرخ و رگ‌های متورمی که از گردنش بیرون می‌زد را که نمی‌توانست مخفی کند. این قدر دست‌هایش را بهم فشار می‌داد که ورم می‌کرد. باید بی‌صدا، بی‌آنکه به روی خودم بیاورم چه دیده‌ام و چه بر من گذشته، کیسه آب گرم را می‌آوردم و روی دست‌هایش می‌گذاشتم. خیلی سخت است، خیلی سخت. ای کاش در آن لحظات کاری از دستم بر می‌آمد. ای کاش می‌توانستم برای لحظه‌ای هم که شده تسکین دردهای همسرم باشم و ای کاش می‌شد دردهایش را با هم تقسیم می‌کردیم تا در این مورد هم با هم شریک باشیم. می‌دانید جگر آدم کی می‌سوزد و کی به جان انسان آتش زده می‌شود؟ وقتی که تا می‌آیی حرف بزنی و کاری بکنی که به خیال خودت به او روحیه بدهی، پیش دستی کنی و با همان توان اندکی که مانده درد را از صورتش کنار بزنند؛ خنده تحویل بدهد و بگوید: «چطوری خانم! خوبی، می‌بینی منو، شکر خدا روز به روز دارم بهتر می‌شم. اینا به خاطر مراقبت‌های شماست.» آن وقت است که فقط می‌خواهی کز کنی گوشه‌ای و تا می‌توانی گریه کنی. تنها کاری که در توانم بود و بی‌اختیار انجام می‌دادم همین بود. می‌دیدم عزیز زندگی‌ام قطره قطره جلوی چشمانم آب می‌شود و من فقط می‌توانم تماشايش کنم. آن اوایل کلی به من روحیه می‌داد. ولی خیلی فایده نداشت. اعصابم حساسی به هم ریخته بود و عرصه بر من تنگ شده بود. مشت مشت قرص آرام بخش می‌خوردم. اما حالا قرص هم نمی‌توانم بخورم، یعنی جرأتش را ندارم؛ می‌ترسم دارو بخورم، خوابم ببرد و از آقای سورچی غافل بمانم. نمی‌شود گفت به خاطر مهدی از خودم می‌گذشتم، بلکه نمی‌توانستم به خاطر خودم از مهدی بگذرم. چه شب‌هایی که تا صبح بیدار می‌ماندم. کپسول اکسیژن را روشن می‌کردم و از ترس این که مبادا اکسیژن قطع شود و نفس مهدی بند بیاید، تا دراز می‌کشیدم از جا می‌پریدم، نگاه به سینه‌اش می‌کردم که بالا و پایین می‌رود یا نه! مطمئن می‌شدم اتفاقی برایش نیافتاده، آن وقت یک آیبه‌الکرسی برایش می‌خواندم و آرامش از دست رفته‌ام را دوباره در صورت او پیدا می‌کردم.

آدم ملاحظه‌کاری هم بود. خیلی مراعات حالم را می‌کرد. باید التماسش می‌کردم، قسمش می‌دادم که اگر خوابم برد قول بدهد موقع نیاز بیدارم کند. یک بار خیلی خسته بودم، هر کار کردم نتوانستم بیدار بمانم، خوابم برد. بیدار که شدم دیدم صورتش سرخ شده

است؛ انگار که خدای ناکرده، زبانم لال نزدیک باشد خفه شود. تازه آنجا گفت: «بیدار شدی خانم! اکسیژن رو ردیف می کنی برام؟».

مدام می گوید: «باید صبر داشته باشی! باید تحمل کنی!» شاید خیلی ها فکر می کنند کسی که با چنین مردی زندگی می کند باید خدای روحیه باشد، اما واقعیت امر همیشه این نیست. بعضی وقت ها واقعا کم می آورم. دل سنگ که ندارم. مهدی شوهر من است. از سال ۷۰ پا به پا و دوش به دوشش بوده ام. دل این را ندارم که درد کشیدنش را ببینم. برای همین بیشتر این مهدی است که به من روحیه می دهد؛ در حقیقت از پس هم بر می آیم. من مهدی را دلدار می دهم، گاهی هم مهدی به دادم می رسد و دلگرم می کند. خلاصه به هم احتیاج داریم.

دوست نداشت اسباب زحمت کسی شود. خیلی از کارهایش را به تنهایی انجام می داد. اوایل ازدواجمان شرایط جسمی اش بهتر بود. در تیم تیراندازی کلی مدال کسب کرده بود. کپسول اکسیژن را عقب ماشینش می گذاشت و هر کجا که می خواست می رفت. خیلی کم خانه بود. از وقتی برای اولین بار رفت کما، دیگر کشش لازم را برای تیراندازی نداشت؛ حتی نمی توانست پشت ماشین بنشیند. اصلا بیرون آمدن از خانه هم برایش مشکل شده بود.

حمام رفتن مهدی با تمام سختی هایی که داشت، برایم خیلی شیرین بود. به هر حال یک زن هیچ وقت توان و جثه ی یک مرد را ندارد. با برانکارد می بردمش حمام و می شستمش. قبل ترها خودش را از بالای تخت روی برانکارد می کشید، اما کم کم توان همین کار هم ازش گرفته شد. حتی نمی توانست خودش را روی زمین بکشد. برای من هیچ خدمتی به این اندازه لذت نداشت. وقتی کارهای سخت و با مشقتی را که در توانم نبود برای مهدی انجام می دادم و با کمک خدا از پیش بر می آمدم، احساس خوشایندی پیدا می کردم. وقت حمام فرش ها را جمع می کردم که برانکارد گیر نکند و مهدی اذیت نشود. موقع بالا و پایین کردنش از تخت به برانکارد و بالعکس، حساسی عرق می ریختم، می خندیدم و می گفتم: «اینم خودش به ورزش دیگه آقا» اول از شانه هایش می گرفتم و حرکتش می دادم، بعد پاهایش را جابه جا می کردم.

سال ۷۴ برای اولین بار به خاطر عفونت مثانه رفت تو کما. چیزی نزدیک به ۲۵ روز در همان شرایط بود. آن روزها بیشتر وقتم را در حرم امام رضا(ع) می گذراندم. دعا و نذر و نیاز می کردم. امام رضا(ع) را به جان مادرش و به جان جوادش قسم می دادم. خلاصه آن قدر آمدم و رفتم، آن قدر اشک ریختم و التماس کردم که خداوند دوباره مهدی را به من برگرداند.

راست است که می گویند آدم تا چیزی را از دست ندهد به درستی قدرش را نمی داند. من در علاقه ام کوتاهی نکردم. تا جایی که در توانم بود به مهدی خدمت کردم، اما با بازگشت دوباره اش به زندگی ام، این را فهمیدم که همسرم لیاقت بیشتر از این ها را دارد و هر قدر هم که از خود مایه بگذارم، باز هم کم گذاشته ام. شکنجه می شدم؛ اگر او لب می گزید، من در دلم فریاد می زدم و اگر او خدا را شکر می کرد، من التماس می کردم. همیشه می گفت: «من برای خدا رفتم.» تا می آمدم زبان به گله باز کنم ناراحت می شد.

می گفت: «نگو این حرف ها رو راضیه، خدا قهرش می یاد. اگه می بینی من به این حال و روز افتادم، برای خاطر خدا و دل خودم بوده. از وضعیتم راضی ام. تو هم اگر بهشت رو می خواهی، باید با این سختی ها کنار بیایی» می گفتم: «تا حالا باهاش بودم. برای یک لحظه هم از تو و فکر تو غافل نشدم. اگه قول بدی بی وفا نشی و بی معرفت نباشی. حرفی ندارم. فقط پات که به بهشت باز شد، منو فراموش نکن. حاضرم روزی ده مرتبه خودم رو قربونیه چشمات کنم، حاضرم روزی صدبار پیش مرگت بشم. این جوش و غصه ها که چیزی نیست. تو فقط منو از شفاعت خودت فراموش نکن.»

دکترها گفتند: «با وضعیتی که آقای سورچی داره، نمی تونید بچه دار بشید.» برای این که جای بچه در زندگی مان خالی نماند، یک سری به آسایشگاه زدیم و سرپرستش یک بچه را به عهده گرفتیم. چیزی نگذشته بود که فهمیدیم این بچه معلولیت ذهنی دارد و مشکل من دو چندان شد. از بنیاد شهید آمدند و او را به بهزیستی منتقل کردند.. گفتند: «شما باید تمام وقت رو بذاری برای آقای سورچی، دو تا مریض رو باهم نمی تونی جمع کنی.»

دو سال بعد با اصرار مهدی به سفر سوریه رفتم. گفت: «برای روحیه ات لازمه، نمی شه همش به خاطر من خونه نشین بشی» من را فرستاد که شفای دختر معلولمان را بگیرم، خداوند مشکل خودمان را برای بچه دار شدن حل کرد و سال ۸۰ زینب به دنیا آمد. به قول مهدی زندگی مان شیرین بود، خداوند با وجود زینب ملالتش را بیشتر کرد. آن وقت یک آرزو به آرزوهایم اضافه شد و آن این که، دخترم عذاب کشیدن پدرش را نبیند؛ اما این که ممکن نبود. هر سه نفرمان در یک خانه بودیم و زیر یک سقف. کنجکاوی هایش هم پاک کلافه ام کرده بود. باید حقیقت را با زبان کودکانه به او می گفتم: بابا با آدم بدا چنگیده، اونا بهش تیر زدن. می گفت: «اندازه ی شما که شدم، می رم آدم بدا رو می کشم.»

هر بار که وضعیت مهدی بحرانی می شود، خودش را به پاهایم می چسباند و می گوید: «پس بابا کی خوب می شه؟» من هم فقط می گویم: «از خدا بخواه بابا رو شفا بده، وگرنه ممکنه اونو ببره پیش خودش.» الان هم مدام سراغ پدرش را می گیرد. می گوید: «دوست ندارم بابام بره پیش خدا، اصلا خدا برای چی می خواد بابامو ازم بگیره.»

بالاخره آن اتفاقی که نباید افتاد و شست دستش چرکی شد. دکترها تشخیص دادند باید بستری شود. خودش آسایشگاه را انتخاب کرد. بعد از یک هفته گفتند: «شست دستش باید عوض بشه، این شست از توی گردن از کار افتاده.»

مهدی در هفته چهار بار دیالیز می شد، اما در این یک هفته ای که در آسایشگاه بستری بود، شرایط مناسبی برای دیالیز نداشت؛ آن وقت که برای عمل آماده اش کردند، هنوز عمل نشده بود که عفونت وارد خونش شد و رفت تو کما. کلیه هایش از کار افتاد و حجم قلبش بزرگ شد. فشار خونش پایین آمد و نبضش بالا زد. بلافاصله خونش را عوض کردند. تنها فرصت من برای دیدن و صحبت کردن، وقتی بود که با چشمان نیمه بازش انتظار کما را می کشید.

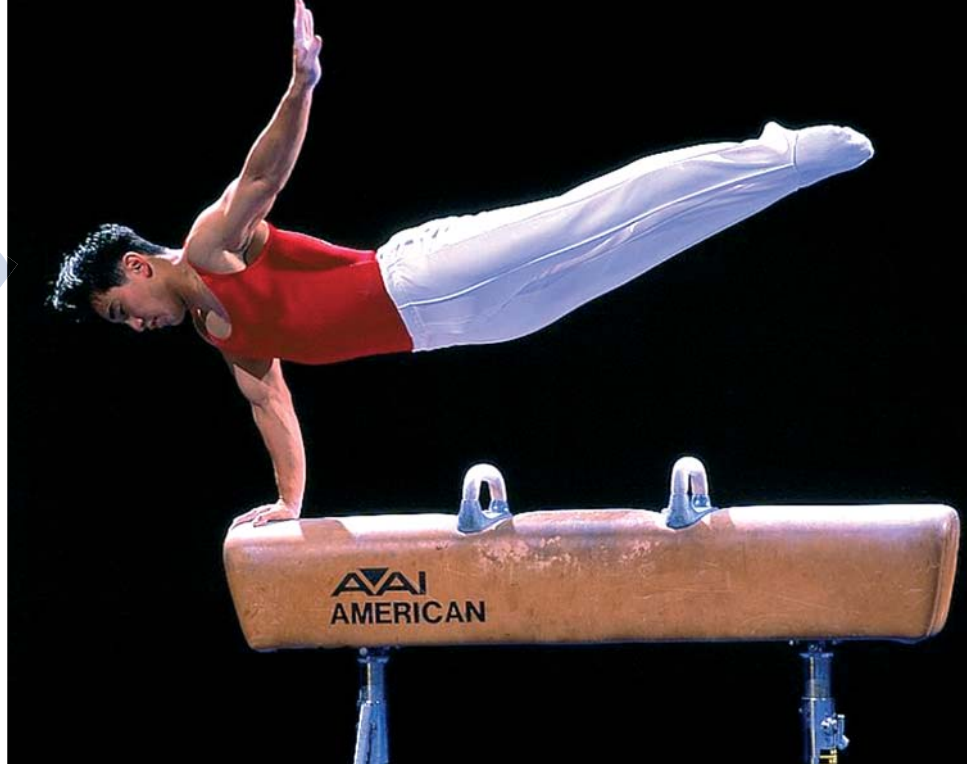
چند روزی که در کماست، دلم خیلی برایش تنگ شده. در این سحرهای ماه رمضان، خیلی با خدا راز و نیاز می کنم. فکرش را که می کنم بدجور به وحشت می افتم. اوایل ازدواجمان اگر برای مسابقات تیراندازی، برای یک دوره ی ۱۵ روزه به شهرستان می رفتم، تا برمی گشت کلی بی تاب می کردم. موتورش را که می دیدم اشک می ریختم. مدام تلقی با هم در ارتباط بودیم. فکرش را که می کنم، می بینم آن موقع این قدر به او علاقه داشتم، حساب الانش دیگر با خود شما. در این مدت خیلی اذیت شدم. دردها و زجرهایش را دیدم تحمل کردم و دم ندم. فکر الان را که می کنم و این که قرار است بالاخره چه اتفاقی بیفتد و چه سرنوشتی در انتظارمان است دیوانه می شوم.

با خدا که خلوت می کنم، می گویم هر چه خودت صلاح می دانی، راضی ام به رضای تو، اگر صلاح است شفایش را بده تا برگردد سرخانه زندگی اش، اگر هم که صلاح نیست... این قسمت از حرف هایم را همیشه توی دلم می گویم. جرأت به زبان آوردنش را ندارم. خیلی دوست دارم فریاد بزنم و حرف های ناگفته ای که در دلم سنگینی کرده را بیرون بریزم؛ ولی نمی توانم. مهدی از من قول گرفته که بی تابش نکنم، سر و صدا نداشته باشم و عاقلانه برخورد کنم. در محیط بیمارستان که نمی توانم خلف وعده می شود، همه ی این کارها را در خانه، در تنهایی و خلوت خودم انجام می دهم. همین چند لحظه ی پیش بالای سرش بودم و درد و دل کردم.

گفتم: «عزیزم! در این دنیای وانفسا می خواهی منو تنها بگذاری، اگه این کارو بکنی وای به حال من و دخترم می شه. پاشو! چشمتو باز کن. دل زینب برات تنگ شده. بهانه تو رو می گیره، سراغتو می گیره.»

چه شب ها، روزها و دقایقی که ما در بی خبری نگذرانیدیم. روزها و شب هایی که لحظه لحظه اش برای خانم فدایی و خانواده اش به دلواپسی، دعا، اشک و انتظار سپری شد. درست از آن موقع که کلید RECORD واکمن به منزله ی پایان مصاحبه زده شد، به انتظار نشستیم که خداوند باری تعالی در جواب دست های بلند شده به آسمانی چه حکم می کند و فرجام کار به کجا می انجامد. به انتظار نشسته بودیم که مطلع شدیم بار دیگر لطف و رحمت خداوند شامل حال این خانواده شده و صلاح او برای ادامه ی زندگی دنیایی ایشان بوده است و ما بار دیگر با اشک دیدگان خداوند را شکر کردیم

آشنایی با ورزش ژیمناستیک



ملیحه محمود خواه

بارفیکس

در این رشته حرکات و قدرت قسمت بالای بدن ژیمناستیک، به نمایش گذاشته می‌شود. میزان زمان بندی و شدت حرکت در این رشته مهم است. نحوه امتیاز دهی به میزان ادامه دادن حرکت بدون توقف و وقفه است.

بالانس

زن ژیمناستیک باید قدرت تعادل و استقامت خود را بر روی میله‌ای که تنها ۴ اینچ پهنا دارد نمایش دهد.

اما ژیمناستیک در مردان به مهارت ویژه و دقت بالایی نیاز دارد. سالتوس‌های مختلف حرکات

چرخشی و پیچشی و فرودهای متعدد، به عنوان موارد امتیازآور عنوان می‌شوند. حلقه ثابت این حلقه‌ها باید به طور کامل ثابت و تحت کنترل باشد. شخص ژیمناستیک، باید به طور کامل ثابت باشد و موقعیت بدن خود را برای نمایش حرکات زیبا در این حلقه‌ها حفظ کند. پرش ارتفاع و کل مسافت طی شده و شتاب مرد ژیمناست، موارد مورد امتیاز و مطرح در این رشته هستند.

شخص ورزشکار، حرکت مانوری آکروباتیک را در هوا انجام می‌دهد و یک فرود ثابت و تعادلی، باعث ایجاد جلوه در حرکت او می‌شود.

میله پارال، تاپ خوردن و پرواز، از قسمت‌های مهم این رشته است: مشکل‌ترین قسمت، انجام حرکات و جابه‌جایی در قسمت جلو و پشت سالتوس است که شخص باید میله‌ها را رها کند. همچنین حرکات خرک این رشته، یکی از دشوارترین بخش حرکات دسته و جابه‌جایی دست‌ها به همراه حرکات پیچیده بدن بر روی خرک است. این موقعیت به ژیمناست این امکان را می‌دهد که به طور فوق‌العاده‌ای از یک پرتاب به چرخش دیگر، بدن خود را موج دهد.

میله‌های افقی و یا میله ارتفاع نیز به عنوان یک رشته مهم برای نمایش میزان جرأت و مهارت شخص ژیمناست به حساب می‌آید.

ابزار ورزش ژیمناستیک

۱- بارفیکس ۲- میله پارال ۳- پارال بانوان ۴- پارال نا همسطح ۵- چوب موازنه ۶- پیست حرکات زمینی ۷- دار حلقه ۸- خرک ۹- خرک حلقه ۱۰- خرک پرش ۱۱- خرک قارچ ۱۲- خرک مطبق ۱۳- مینی خرک ۱۴- چاله ابر ۱۵- ترامپلین ۱۶- مینی ترامپلین ۱۷- پیش تخته ۱۸- سطل جفتی ۱۹- لیف بند ۲۰- تشک ایمنی ۲۱- کمربند ایمنی ۲۲- آرکو جت ۲۳- نردبان سوئدی که از میان این وسایل خرک، پارال نا همسطح، چوب موازنه، پیست حرکات زمینی ویژه بانوان و پیست حرکات زمینی، خرک حلقه، دار حلقه، خرک، میله پارال و بارفیکس در مسابقات مردان کاربرد بیشتری دارد. ابزار ژیمناستیک ریتیک را نیز روبان، طناب، میله، توپ، حلقه و دسته تشکیل می‌دهد.

سربازان یونانی وقتی در آموزش‌های نظامی مجبور بودند حرکتهایی را به منظور تمرکز در جنگ و دفاع شخصی یاد بگیرند نمی‌دانستند که روزی این حرکات در آتن ۱۹۵۳ جزو پربیننده‌ترین و پرهیجان‌ترین مسابقات می‌شود.

ژیمناستیک

ژیمناستیک به عنوان یک ورزش فعال دارای سابقه ۲۰۰۰ ساله است؛ اما به عنوان یک ورزش رقابتی در حدود ۱۰۰ سال دارد.

در سال ۱۸۸۱، فدراسیون بین‌المللی ژیمناستیک تأسیس شد و بعدها نیز نام آن به هیئت فدراسیون تغییر کرد.

اولین مسابقات بزرگ ژیمناستیک (در المپیک آتن در سال ۱۸۹۶ برگزار شد و در آنجا نیز مردان آلمانی همه مدال‌ها را به خود اختصاص دادند. مسابقات برگزار شده در آن سال شامل «میله پارال»، «خرک» و «پرش از خرک» بود.

بعد از مسابقات المپیک، بزرگترین مسابقات ژیمناستیک در ۱۹۵۳ در بلژیک برگزار شد که در آن ژیمناستیک کارانی از سراسر دنیا شرکت کرده بودند.

چندی از اوج گیری این مسابقات گذشته بود که مسابقات دو و میدانی از بخش مسابقات ژیمناستیک حذف شد. المپیک، پایه‌های اصلی خود را که مشابه المپیک امروزی است در ۱۹۲۴ فرانسه شکل داد.

اولین تیم ژیمناستیک زنان نیز در المپیک سال ۱۹۲۸ که شامل مسابقات تیمی بود و در کشور هلند نیز برگزار می‌شد، شرکت کرد.

در حقیقت می‌توان ژیمناستیک را یک هنر در نظر گرفت. مسابقات ژیمناستیک میزان توانایی، قدرت، هماهنگی و انعطاف بدنی افراد را ارزیابی می‌کند. در آغاز پیدایش این رشته نیز در یونان قدیم، حرکات ژیمناستیک بخشی از آموزش‌های نظامی و حرکات بدنی سربازان را تشکیل می‌داد و این تفکر وجود داشت که این تمرینات، باعث ایجاد اتحاد و یکپارچگی بین فکر و بدن می‌شود.

وسایل ژیمناستیک توسط آلمان‌ها و چک‌ها ساخته و به جهان عرضه شد. «فردریک لودویگ» آلمانی نیز به عنوان پدر ژیمناستیک معرفی شد؛ چون او از ابزار و لوازم التحریر سبک برای تقویت نظم شخصی و قدرت بدنی استفاده می‌کرد.

حرکت‌های ژیمناستیک برای بانوان و آقایان متفاوت است. حرکت‌های ورزشی ژیمناستیک بانوان:

پرش

خم شدن، دویدن و کشش بدن به عنوان موقعیت‌های مختلف بدن در این رشته است. امتیاز به نحوه اجرا و میزان پیچیدگی و سختی حرکت داده می‌شود. به عبارتی پرواز ژیمناستیک از تخته پرش و نحوه فرود او و عدم برداشتن قدم اضافه بعد از فرود بر روی زمین از جمله موارد کسب امتیاز در این حرکت است.

کوتاه از ورزش

ابراهیم زارعی



باعث قطع انگشتان دست یک آتش نشان شد.

- در مسابقات دارت آسیا، اقیانوسیه سحر ظهوری نایب قهرمان شد. وی در مسابقه فینال از یک ورزشکار نیوزیلندی که سابقه‌ی سه بار قهرمانی در این مسابقات را داراست، شکست خورد.

- علی دایی با زدن ۱۰۹ گل در ۱۴۸ بازی ملی، نام خود را به عنوان برترین گلزن تاریخ فوتبال، در جهان ثبت کرد. او اکنون به عنوان بازیکن، کاپیتان و سرمربی در تیم فوتبال سایپا فعالیت می‌کند و در صدر جدول گلزنان قرار دارد.

- نوشاد عالمیان پینگ‌پنگ باز نوجوان ایرانی با کسب مقام هفتمی آسیا، در قالب تیم منتخب آسیا در مسابقات قاره‌ای شرکت کرد و تیم آسیا موفق شد در بین پنج قاره به مقام قهرمانی دست یابد. پینگ‌پنگ بازان اروپایی نیز به عنوان نایب قهرمانی رسیدند.

- مهدی مهدوی کیا، ملی پوش فوتبال کشورمان به رکورد دویست بازی در بوندس لیگا رسید. او هفت سال است که در تیم هامبورگ آلمان بازی می‌کند. مهدوی کیا سابقه‌ی بازی در تیم بوخوم آلمان را نیز داراست.

- در مسابقات قهرمانی والیبال نوجوانان آسیا که به مقام اولی ایران منجر شد، منصور زادوند به عنوان زنده‌ی سرویس، سید محمد موسوی، بهترین مدافع، صابر نریمان‌نژاد بهترین پاسور، عبدالرضا علیزاده، بهترین لیبرو و پوریا فتح‌اللهی امتیاز آورترین بازیکن انتخاب شوند.

- فرانس پوشکاش اسطوره‌ی فوتبال مجارستان در سن ۷۹ سالگی در گذشت. پوشکاش یک رکورد بی‌نظیر را در امر گلزنی از خود به جای گذاشت. وی در ۸۴ بازی ملی ۸۳ گل وارد دروازه‌ی حریفان کرد. او به همراه تیم مجارستان با درخشش فرانس پوشکاش نایب قهرمان شد. او از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۶۷ با رئال مادرید اسپانیا فاتح سه جام اروپایی و پنج جام داخلی (لاکیگا) شد.

- در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان گراهام‌پیل داور سرشناس انگلیسی اشتباه عجیبی کرد. او در بازی استرالیا و کرواسی به سیمونج کروات در دقیق ۶۲ و ۸۸ و ۹۳ سه بار کارت زرد داد! این داور فراموشکار که باید بازیکن خاصی را در دقیقه‌ی ۸۸ اخراج می‌کرد، او را در دقیقه‌ی ۹۳ از زمین بازی اخراج کرد!

- تیم سوئیس در جام جهانی ۲۰۰۶ بعد از انجام چهار بازی بدون باخت، حذف شد. این تیم، تیم‌های کره جنوبی و توگو را دو بر صفر شکست داد و با فرانسه صفر بر صفر مساوی کرد. در ۱/۸ نهایی نیز بعد از ۱۲۰ دقیقه تلاش با اوکراین به نتیجه‌ی مساوی صفر بر صفر رسید. سرانجام ضربات پنالتی تیم سوئیس را از گردونه‌ی بازی‌ها حذف کرد. رکورد بسته ماندن دروازه تیم سوئیس ۳۹۰ دقیقه است.

- کاراته کاران ایران در مسابقات جهانی فنلاند صاحب دو مدال طلا و دو مدال برنز شدند. حسین روحانی و جاسم ویشگاهی اول و سعید فرّخی و اسماعیل ترکزاد به مقام سوم دست یافتند. گفتنی است که حسین روحانی به سومین مدال جهانی خود دست یافت. وی قبلاً در رده‌ی بزرگسالان به مدال برنز و نقره دست یافته بود. علاوه بر این سه مدال جهانی، روحانی مدال‌های زیادی از مسابقات آسیایی و تورنمنت‌های بین‌المللی و حتی در سطوح نوجوانان و جوانان به دست آورده بود. او تمامی مدال‌های خود را به آستان مقدس حضرت علی(ع) در نجف اشرف اهدا کرد.

- در مسابقات بین‌المللی تکواندو که در شهر زاگرب کرواسی انجام شد تیم ایران با ۴ مدال طلا و ۳ نقره قهرمان شدند و بهزاد خداداد، علی‌رضا نصر آزادانی و مهدی نوایی نایب قهرمان شدند. قابل ذکر است که حریفان فینال خداداد و نصر آزادانی اسرائیلی بودند و این دو قهرمان به خاطر حمایت از ملت مظلوم فلسطین از رویارویی با اسرائیلی‌ها خودداری کردند. در این مسابقات ششصد تکواندو کار از سی کشور جهان شرکت کرده بودند.

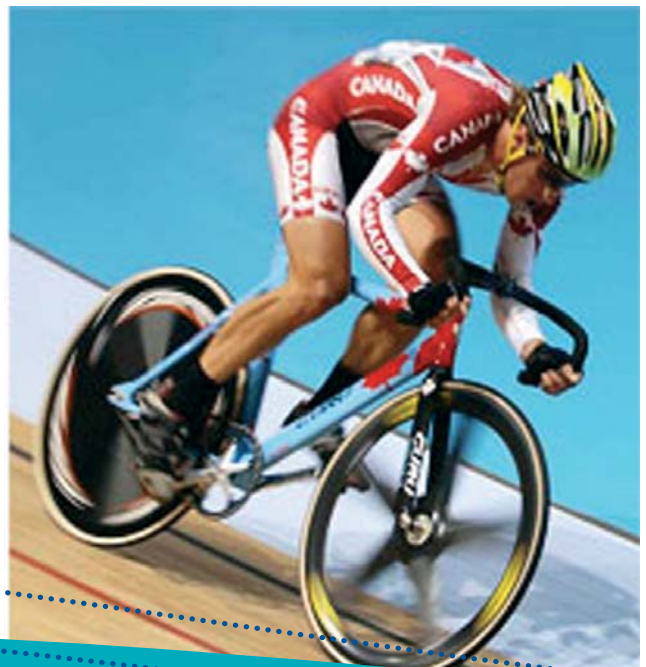
- تیم ملی کریکت پاکستان که در انگلستان اردو زده بود، بازیکنانش فربه‌ی نماز را به صورت جماعت در زمین چمن ورزشگاه به جای آوردند. رسانه‌های انگلیسی است، در اظهار نظری گفتند: پایبند بودن بازیکنان پاکستانی به مذهب و خودداری از نوشیدن مشروبات الکلی و نظم انضباط بی‌نظیر آنها، رمز اصلی موفقیت آنهاست. گفتنی است، محمد یوسف که بهترین بازیکن این تیم است، یک مسلمان معتقد و با ایمان است.

- در آستانه سالگرد مرگ جرج بست اسطوره‌ی فوتبال ایرلند، دولت این کشور علاوه بر نام‌گذاری یک میدان بزرگ به نام او، عکس وی را نیز بر روی اسکناس‌های پنج پوندی چاپ کرد.

- لانس آرمسترانگ قهرمان هفت دوره‌ی تور دو فرانس (دور فرانسه) که مدت‌ها با بیماری سرطان دست و پنجه نرم کرد، به صورت نمادین در مسابقه‌ی بین‌المللی دو و میدانی نیویورک شرکت کرد. او مسیر این ماراثن را در دو ساعت و پنجاه دقیقه دوید و در طول مسیر برای کمک به بیماران سرطانی مبلغ ششصد هزار دلار جمع‌آوری کرد.

- در مسابقات جهانی فوتبال ساحلی که در برزیل برگزار شد. تیم برزیل برای دهمین بار قهرمان جهان شد. در دیدار پایانی برزیل با نتیجه‌ی چهار بر یک اروگوئه را شکست داد و در بازی رده‌بندی تیم فرانسه با مربی‌گری اریک کانتونا فوتبالیست نامدار فرانسوی شش بر چهار پرتغال را شکست داد و به مقام سوم رسید. قابل ذکر است که برزیل علاوه بر فوئتسال در فوتبال نیز با پنج قهرمانی، رکورددار تعداد قهرمانی در جهان است.

- در مسابقات فوتبال دسته‌ی اول فرانسه دو تیم مارسی و نیس به مصاف هم رفتند. در جریان این بازی، نارنجکی از طرف تماشاگران پرتاب شد که در نهایت



شماره هجدهم

دی ماه ۱۳۸۵

با دست خالی... مدال طلایی



اشاره:

مسابقات پارالمپیک آسیا و اقیانوسیه از تاریخ اول تا ۱۴ آذر ماه در کشور مالزی برگزار شد و تیم معلولان و جانبازان ایران در اولین حضور آسیایی خود با دست پر از این مسابقات به کشور بازگشت.

عباس عباسی خبرنگار اعزامی شاهد جوان به این مسابقات بود که در حاشیه برگزاری مسابقات با اسدا... عظیمی قهرمان طلایی کشورمان گفت و گویی داشته است، عظیمی در مسابقات مالزی توانست دومدال ارزشمند طلا کسب کند و یکی از ستاره‌های تیم کشورمان و این مسابقات شود.

اسدالله عظیمی

جانباز ۷۰ درصد

مجروحیت: ۱۳۵۹ دو کوهه انبار مهمات

متاهل - دارای ۳ فرزند

شروع ورزش: سال ۱۳۶۹ عضو تیم ملی دو میدانی

جانبازان و معلولان، زادگاه اردبیل

مقامهای کسب کرده:

مسابقات جهانی مجروحین جنگی جهان انگلستان دو طلا

مسابقات جهانی فرانسه - مقام پنجم

مسابقات جهانی نیوزلند - مقام دوم

مسابقات پارالمپیک آتن یونان - مقام پنجم

مسابقات آسیایی اقیانوسیه مالزی - دو مدال طلا

چند سال داشتید به جبهه اعزام شدی؟

- ۱۵ سال. خیلی جوان بودم تحت تأثیر همکلاسی‌ها قرار گرفتم با هم که می‌رفتند من هم بخاطر حس وطن پرستی و به فرمان امام (ره) رفتم.

چگونه مجروح شدید؟

مسئولیت در آموزش نظامی داشتیم که انبار مهمات در دو کوهه منفجر شد و ۷۰ درصد مجروح شدم. قطع نخاع.

چگونه و به چه انگیزه‌ای به صحنه ورزش رو آوردید؟

جهت بالا رفتن روحیه و قوای جسمی ورزش را شروع کردم با نگاه کردن می‌رفتم در زمین دو میدانی که بدون امکانات اولیه بود شروع کردم اول با یک دیسک لاستیکی شکسته و خراب بدون مربی تا به مسابقات داخلی و کشوری که با دیدن یاد گرفتم.

در اولین مسابقاتی که شرکت کردی چه حسی داشتید؟

- اولین مسابقات مجروحین جنگی جهانی انگلستان بود که توانستم در پرتاب دیسک و وزنه ۲ مدال طلا کسب کنم.

وقتی وارد خاک میهن اسلامی شدی باور می‌کردی که پهلوان دو جبهه باشی؟

- ذوق زده بودم، ناخودآگاه خم شدم و زمین را بوسه



زدم. اشک از چشمانم جاری شد و خدا را شکر کردم که توانستم به وظیفه‌ام عمل کنم.

آیا از امکانات ورزشی مفید بهره‌مند هستید؟

- خیر من در طول این چند سال نتوانستم خوب از زمان تمرین در سالن‌های ورزش شهرمان استفاده کنم و من باید روزی چند ساعت معطل بمانم تا تمرین سالم‌ها تمام بشود و بعد تمرین کنم بدون مربی و پزشک.

آیا از اردوهای که فدراسیون جانبازان و معلولین بر پا کرده بود راضی هستید؟

بله اردوها خیلی به برطرف کردن نقاط ضعف ما کمک می‌کنند چون اصل موضوع تغذیه، تمرینات منظم و مربی دلسوز است.

فاصله تمرین با کشورهای صاحب نام

که زیر دست شما روی سکو قرار می‌گیرند چگونه است؟

- آنها با امکانات بسیار زیادی از لحاظ سالن پزشکی تمرین و ترانسپورت و برنامه‌های منظم اصولی فنی و غیره... ولی ما با امکانات بسیار اندک حتی نداشتن یک ویلچر استاندارد در مسابقات شرکت می‌کنیم.

مجروحیت یا سکوی جهانی کدام پر افتخارتر است برای شما؟

- خدا را شکر می‌کنم در دو جبهه دفاع از شرف و سربلندی میهن اسلامی و میادین بین‌المللی و آوردن کسب مدال حضور داشته‌ام هر دو خوشحال کننده است.

شما را به عنوان جانباز و ورزشکار طلایی در شهرتان میشناسند؟

- بیشتر جانبازان خوشحال هستند که با دست پر از مسابقات جهانی بر می‌گردم خصوصاً خانواده‌ام و همسر فداکارم که سختی‌ها را تحمل می‌کند چون کل خرید خانه و ارتباطات اجتماعی با ایشان است ولی یک نکته عرض کنم وقتی من مدال می‌گیرم و وارد شهرمان می‌شوم اطرافیان می‌گویند خوب حالا وضعیت مالی تو بهتر خواهد شد و مسئولیتی به تو می‌دهند نه این‌طور نیست بعضی وقت‌ها مسئولین خود بنیاد از من خبر ندارند که کی هستم فقط وقتی مسابقات بین‌المللی شرکت می‌کنم گاهی سر می‌زنند که باعث خوشحالی من می‌شود.

آیا بعد از مسابقات که روی سکوی جهانی قرار می‌گیرید از سوی سازمان‌ها و نهادهای مورد تشویق قرار می‌گیرید؟

- خیر تفاوت بسیار است با ورزشکاران سالم مثلاً فلان فوتبالیست دسته سوم کشور با قرار داد چندی میلیون تومانی فقط برای ۶ ماه آن هم با آن تبلیغات



گسترده ماشین، خانه...

ولی ما برای هزینه اولیه آمدن به اردو و مسابقات مشکل داریم نه اینکه فدراسیون مقصر باشد خیر این وظیفه سازمان ورزش و دولت است که ارزشیابی کند و بها بدهد.

ورزش را تا چه سنی ادامه می‌دهید و چه پیامی برای جانبازان و جوانان نسل سومی دارید؟

- تا آنجا که توان جسمی‌ام اجازه می‌دهد ورزش را کنار نمی‌گذارم ولی برای جانبازان عزیز خصوصا جامعه اعصاب و روان توصیه می‌کنم، هر طور شده روزی نیم ساعت ورزش کنند و قرص و دارو را کنار بگذارند. اما نسل سوم باید به پدر و مادر خود احترام قائل شوند، هرگز پیرو تعالیم‌های غربی

که جز سرشکستگی چیزی در پی ندارد نباشند.

چه تقاضایی از مسئولین دارید؟

- گله‌مند هستم چرا برای ورزش جانبازان برنامه‌ریزی خوبی ندارند ما می‌توانیم بخش عظیمی از وقت آنان را در مسائل فرهنگی ورزشی پر کنیم، از مسئولین تقاضا دارم جانبازان عزیزانی که در کشور مالزی صاحب مدال شده‌اند را به سفر کربلا اعزام کنند.

اهل شوخی هستید؟

من اصولا همیشه خندان هستم ولی بالاخره شوخی می‌کنم با بچه‌هایم در منزل رفیق صمیمی هستم و آنان را سرحال نگه می‌دارم چون چندماه در سال در اردو هستم و آنها را شاد نگه می‌دارم که کسل نشوند.

شما فرمودید بدون مربی تمرین می‌کنید در این مورد توضیح می‌دهید.

- بله مربی نداشتیم بقول معروف خودکفا بودیم، استعداد جوانان ایرانی بر هیچ کس پوشیده نیست.

از مسابقات قدرتی و نمایشی تربیت بدنی خبر دارید؟

- فکر می‌کنم چیزی مانند قوی‌ترین مردان باشد که جنبه تفریحی و سرگرمی دارد ولی امیدوارم بتوانیم آن را به دنیا ارائه دهیم.

در کلاس‌بندی پزشکی هم شرکت می‌کنید؟

- بله، ما در فدراسیون پزشکی جهانی رده‌بندی شده‌ایم.

دوپینگ در ورزش معلولان و جانبازان چه جایی دارد؟

- دوپینگ یک عمل ناجوانمردانه است که برخی کشورها آن را به دنیای ورزش آورده‌اند.

پیش آمده ه از مسابقه‌ای با دست خالی برگردید؟

- با لطف الهی تا به حال با دست پر برگشته‌ام.

اهل هنر و مطالعه هستید؟

- بله، گاهی کتاب‌های آموزشی و رمان می‌خوانم.

مطلب خاصی اگر مانده؟

از مجله خوب شاهد و مسئولین آن تشکر می‌کنم که وقت خوبی برای مصاحبه با ایثارگران شرکت‌کننده در مسابقات بین‌المللی گذاشته‌اند.



Games Info Guide



شماره هجدهم

دی ماه ۱۳۸۵

جایی برای اندیشیدن



است که مخصوصاً بخش مقالات آن بسیار پر بار و جدی به روز می‌شود. تمام این موارد باعث می‌شوند این سایت یکی از پربازدیدترین سایت‌های در این زمینه باشد.

سایت پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی
www.Islamic - iict.org

وابسته به همین سازمان که نهادی است علمی و غیر دولتی که از سال ۱۳۷۳ به هدف تحقیق و بررسی‌های اسلامی تأسیس شده است. اهداف این نهاد و همین طور این سایت نقد ذخایر فکری و علمی اسلامی در حوزه حکمت و معرفت دینی، سازماندهی مناسب معارف فکری و دینی، مطالعه و نقد عالمانه مکاتب و مناظر فکری و دفاع علمی از حکمت و اندیشه و فرهنگ دینی است. این نهاد سعی دارد که تمام این اهداف را به صورت متن در این سایت پیاده کند. صفحه اول آن طراحی زیبایی دارد که شامل حدود ۳۰ لینک است و در کل اطلاعات خوبی را به کاربر ارائه می‌دهد. همان‌طور که می‌بینید این سایت هم در قسمت اول دسته‌بندی ما قرار می‌گیرد، شاید بتوان گفت راز به رسمیت شناختن یک سایت و اعتماد و قبول آن وابسته به مرجعی عینی و بیرونی باشد که مشروعیت آن از قبل برای ما ثابت شده باشد. به همین دلیل است که سایت‌های فردی به مرور زمان انگیزه تداوم کار را از دست می‌دهند.

سایت انجمن قلم ایران
www.anjomanghaleh.ir

به سه زبان فارسی، انگلیسی و عربی در دسترس قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد مدیریت آن را رمان نویس خوب کشورمان، رضا امیرخانی بر عهده دارد. این سایت فعالیت خود را از حوزه ادبیات شروع کرده و مدام از آن فراتر می‌رود و به عرصه سیاست، اندیشه و اجتماع هم ناخنکی می‌زند.

بخش‌های اخبار، مقالات، یادداشت و تصاویر از بن مایه‌های اصلی سایت هستند. طراحی به صورت خوب، زیبا و خوش‌رنگ انجام شده است. عکس سید حسن نصرالله مدت‌هاست که در ستون راست آن پیداست. در وسط اخبار را می‌خوانیم و پایین اخبار به مقالات و یادداشت‌ها می‌رسیم. تازه‌های این دو عنوان را هم در ستون سمت چپ سایت می‌توانیم مشاهده کنیم. مطالب اغلب بوی اندیشه سیاسی می‌دهند و گاه‌گاهی جانبدارانه عمل می‌کنند. آن را تنها به عنوان پایگاهی برای نهاد انجمن قلم ایران می‌شناسند این انجمن یک انجمن فرهنگی و غیردولتی به شمار می‌رود و بنا بر تعریف خودشان به هیچ حزب و تشکیلاتی وابسته نیست. از مهم‌ترین اهداف این سایت و این انجمن دفاع از آزادی بیان و اندیشه در راه اشاعه هر چه بیشتر ارزش‌های والای انسانی و دینی است.

سایت استاد مطهری
www.motahari.org

از آن دسته سایت‌هایی‌ست که در قسمت دوم دسته‌بندی ما قرار می‌گیرد. این سایت وابسته به نهادی نیست و تنها به کسی رجوع پیدا می‌کند که در اصل یک فرد است، اما فردی بزرگ که دیگر مشروعیتش از نامش آشکار است. طراحی این سایت خیلی ساده انجام شده است. به رنگ سبز تیره با لوگوی «یا علم القلم» و سخنی از استاد به همراه امضای ایشان. درباره گردانندگان این سایت چیزی ذکر نشده است. چهار لینک «درباره استاد» «آثار» «ارشو» و «تماس با ما» تشکیل دهنده کلی محتوای محتوای این سایت هستند. در قسمت آثار کتاب‌های استاد به صورت بوک و پی‌دی‌اف قابل خواندن است و همین طور در قسمت ارشو که سخنرانی‌های ایشان را می‌توان شنید. به هر حال این نوع از سایت‌ها

درست می‌شود، بلکه کاربردها نیز تحول پیدا می‌کنند. ما با ایجاد سایت‌ها و منابع اطلاعاتی درباره رشته تخصصی خودمان به صورت علمی و صحیح می‌توانیم قدمی مفید در این عرصه برداریم.

سایت‌هایی که در حوزه اندیشه، کتاب، فلسفه، ادبیات و در کل علوم تحلیل انسانی فعالیت می‌کنند به دو دسته تقسیم می‌شوند. یک دسته سایت‌هایی که معمولاً یا اسپانسرهای دولتی دارند یا پوشش دهنده مؤسسه، مرکز و پایگاهی علمی، فکری و سیاسی در بیرون از فضای مجازی اینترنت هستند و دسته دوم که تعداد خیلی کمی را شامل می‌شوند سایت‌های فردی و مشخصی‌اند که اسپانسرها و پایگاه‌های قدرتمندی آنها را ساپورت نمی‌کند. آنها تنها بنا به علاقه و میل خود و بدون هیچ چشمداشتی به این امر دست می‌زنند. این گونه سایت‌ها متأسفانه پس از مدتی فعالیتشان قطع یا اینکه دیر به روز می‌شوند، تنها به این علت که عامل مهمی به نام «انگیزه» آرام آرام در وجود مدیران و مؤلفان آنها از بین می‌رود.

سایت باشگاه اندیشه
www.bashgah.net

این سایت با طراحی خوب، فوق‌العاده و سرعت بالای خود به مرور به یکی از سایت‌های مرجع و مهم در زمینه فکری تبدیل شده است. وابسته به کانون اندیشه جوان است و در دسته‌بندی ما جزو دسته اول قرار می‌گیرد. لینک‌هایی چون اخبار تازه، سخنرانی‌های صوتی، مقالات، تازه‌های کتاب، تصاویری از فیلسوفان، تازه‌های پرسش و پاسخ و کلیپ‌های تصویری در موضوعات فراوان همگی بر مبنای اندیشه اسلامی، حکمت و دین پژوهی طراحی محتوایی این سایت را تشکیل می‌دهند. لوگوی «باشگاه اندیشه» به قولی چیزی شبیه به یک تیپ اسپرت با رنگ‌های شاد دارد. در سمت راست و چپ آن تصویر مجسمه‌هایی از بزرگان اندیشه و معبد دلفی دیده می‌شود. لینک‌های کتابخانه، صدای باشگاه، اخبار، تصویر، اهل قلم، تالار گفت‌وگو و انجمن‌ها نیز در آن جا وجود دارند. رنگ آبی کم رنگ و سفید از رنگ‌های اساسی است که در طراحی سایت مد نظر قرار گرفته شده است. مهم‌ترین قسمت سایت، اخبار و مقالات آن

آرش شیرازی
اینترنت از بزرگ‌ترین اختراعات انسان است. در کشورهای پیشرفته سال‌هاست که این وسیله در دسترس عموم قرار دارد. آنها تحقیقات، خبر، اطلاعات و خیلی چیزهای دیگر را از آن استخراج کرده یا به آن وارد می‌کنند. اما در کشور ما، حدوداً از دهه هشتاد شمسی این امر به یک امر عمومی، مهم و مفید تبدیل و کم‌کم شناخته شد. متأسفانه هنوز هم اگر بخواهیم آماری از بازدیدکنندگان از شبکه داشته باشیم خواهیم دید حدود ۷۰ یا ۸۰ درصد از آنها در حال چت کردن یا بازدید از سایت‌های مبتذلند. می‌ماند آن ۲۰ یا ۳۰ درصد، که باید از سایت‌های علمی، اطلاعاتی، ادبی، فلسفی و... بازدید کنند. در میان این تعداد باقی مانده، بیشتر استفاده‌کنندگان بنا به ضرورت‌های کاری، اجتماعی و فردی از سایت‌های اطلاعاتی و خبری سود می‌برند. پس از این تعداد کم، تعداد خیلی کم‌تری می‌مانند که اگر گاه‌گاهی وقت کنند می‌روند پای سیستم یا کافی نت محله‌شان و سری به سایت‌های فلسفی، ادبی، علمی و در کل سایت‌های تحلیلی و تالیفی می‌زنند تا شاید مطلبی برای خواندن و یاد گرفتن گیرشان بیاید. سر انگشتی شاید از هزار نفر، دو یا سه نفر مستقیماً به قصد و نیت تحقیق و مطالعه و علاقه روی صندلی‌شان می‌نشینند تا دنبال مطلب و متنی برای مطالعه شخصی خود بگردند. به هر حال این وضعیت دلیل نمی‌شود که از کیفیت و کمیت این گونه سایت‌ها و منابع اینترنتی کاسته و به آن افزوده نشود. ولی منابعی که ما به زبان فارسی در اینترنت داریم متأسفانه خیلی محدود هستند. در حالیکه در زبان‌های دیگر به خصوص زبان انگلیسی این اتفاق نمی‌افتد و کاربر هنگام سرچ یک سوژه معمولاً با صدها مطلب و سایت قابل توجه روبه‌رو می‌شود.

ما (و دانش‌آموختگان) ما باید قبول کنیم که چیزی به نام اینترنت وجود دارد که نه تنها کار کاغذ، کتاب و جزوه را می‌کند بلکه خیلی از آن هم فراتر می‌رود. این فضا در برخورد‌های اول به شدت یک فضای غریبه است، به این دلیل که متن مجازی لمس نمی‌شود. اما به مرور با عادت کردن به این وضعیت نه تنها همه چیز

فردی) نیاز به یک مشروعیت فرهنگی برای ماندگاری‌شان دارند که او کسی نیست جز استاد مطهری.

سایت «تاریخ فلسفه» www.philosophers.atspace.com

یک سایت شخصی دیگر است. به نظر نمی‌رسد مؤلف آن مشهوریت و مشروعیت زیادی داشته باشد. به هر حال این شجاعت را دارد که دست به ایجاد و ساخت چنین سایتی زده است. تازه تأسیس است و طراحی زیبایی ندارد. بخش فیلسوفان و مقالات آن ب متأسفانه هنوز تکمیل و کاملاً راه‌اندازی نشده‌اند. مطالب معمولاً مؤلفان نام‌آشنایی ندارند و حتی گاهی دیده می‌شود از منابع دیگری قرض گرفته شده‌اند. به هر حال این سایت در صورت تداوم و تکمیل، خود می‌تواند به عنوان مرجعی مهم در این زمینه مد نظر قرار بگیرد، اگر عامل «انگیزه» در مؤلف آن سقوط نکند.

سایت خانه کتاب www.ketab.ir

یک شبکه اطلاع رسانی کتاب است که با هدف پاسخ‌گویی به نیازهای اطلاعاتی علاقه‌مندان به کتاب‌های منتشر شده در ایران شروع به فعالیت کرده است. خانه کتاب یک نهاد غیر دولتی است، اما به نظر می‌رسد قدرت و بودجه کافی را برای ادامه و تداوم خود دارد. در این سایت ما با نسخه‌های الکترونیکی مجلاتی چون کتاب ماه و کتاب هفته روبه‌رو می‌شویم. سرعت سایت پایین است و طراحی جالبی هم ندارد. در کل یک سایت اطلاع رسان و خبری است تا تحلیلی و محتوایی.

Vivaphilosophy.com/۱۲ یا راهنمای فلسفه در اینترنت به سر دبیری مسعود نجاتی در حکم یک فهرست مراجع فلسفی خود را نشان داده است. طراحی و فونت جالبی ندارد، اما از نظر راهنما و مرجع بودن می‌تواند نقش مفیدی داشته باشد. منابع فارسی و انگلیسی را معرفی کرده و ما تنها با لینک کردن بر روی آنها می‌توانیم به اصل مطلب و سایت دسترسی پیدا کنیم. متأسفانه هنوز این سایت تکمیل نشده است. به نظر نمی‌رسد از سوی اسپانسر و نهاد قدرتمندی پشتیبانی شود. تنها اطلاعاتی که می‌شود درباره این سایت و گردانندگان آن به دست آورد نامی است که در بالای سایت به عنوان سردبیر ذکر می‌شود. خوشبختانه می‌توان مطمئن بود که در صورت تکمیل این سایت ما با مرجع و راهنما و نظم‌دهنده خوبی در زمینه مطالب فلسفی روبه‌رو خواهیم بود.

یک سایت مهم و معتبر دیگری که در این زمینه نباید فراموش شود سایت کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه و حکمت است www.iptra.ir که در سال ۱۳۸۲ به همت دانش‌آموختگان فلسفه تأسیس شد.

این سایت شامل ۴۲ لینک است. سرعت بالایی دارد و از گرافیک خوبی برخوردار است.

مهم‌ترین قسمت آن مقالات و مطالب فلسفی است که شامل مهم‌ترین مکاتب فلسفی بوده و از فلسفه ابتدایی شروع می‌شود تا فلسفه پست مدرن. عرفان، کلام، ادیان، فلسفه و عرفان ادیان و حتی فلسفه و روان‌شناسی از لینک‌های دیگر آن است. البته متأسفانه هنوز بسیاری از این لینک‌ها فعال نشده و خالی از مطالب هستند. در هر صورت این سایت آجری رنگ که یادآور ستون‌های باستانی المپ و تخت جمشید ایرانیان است، به نظر سایتی جدی و مهم می‌آید. باز هم باید نوشت در صورت تکمیل این سایت ما با سایتی مرجع و مهم طرف خواهیم بود که هنگام مطالعه آن به ما کمک فراوانی می‌کند.

نگاهی به «نشانه‌های روشنفکران» اثر ادوارد سعید

تبعیدی‌ها علیه تبعیدی‌ها

محمد جواد صابری

«روشنفکر موجودی است تبعیدی، حاشیه نشین، ذوق ورز و پدیدآورنده‌ی زبانی که می‌کوشد حقیقت را در برابر قدرت بیان کند.»

این جملات ادوارد سعید - اندیشمند معاصر فلسطینی - را با عقاید دکتر شریعتی در کتاب کویر مقایسه کنید. شریعتی در کویر می‌گوید: «کویر تاریخی که در صورت جغرافیا نمایان شده است.» و از آنجا که کویر شرح حال نویسنده‌اش می‌باشد، زندگی انسان در کویر، زندگی روشنفکر در تبعید است. تازه از این که بگذریم، شریعتی می‌گوید: «درسی از دستور زبان؛ مصدرهای خوب و ارجمند و به درد خور زندگی یک روح: رنج کشیدن، ایشار کردن، عصیان کردن، همه را محترم داشتن، گریختن، صبر کردن...»

اگر این گفته‌ها را جسته و گریخته کنار هم قرار دادم و به مقایسه‌ی دو اندیشمند معاصر یعنی ادوارد سعید فلسطینی و شریعتی ایرانی پرداختم، نیت و قصد آن بود که از طریق این مقایسه - بدون اینکه این پیش فرض را توضیح دهم که زندگی بر پایه‌ی مقایسه است - به معرفی و تحلیل اجمالی کتاب «نشانه‌های روشنفکران» (representations of the intellectual) اثر ادوارد سعید بپردازم. وقتی وارد بحث بشویم خواهید دید که این جملات یکی‌یکی به هم ربط پیدا می‌کند و گذشته از آن نقش موقعیت در نظریه‌پردازی دو اندیشمند به خوبی مشخص می‌شود.

از همان جمله‌ی اول شروع می‌کنیم؛ روشنفکر موجودی است تبعیدی، حاشیه نشین، ذوق ورز و پدیدآورنده‌ی زبانی که می‌کوشد حقیقت را در برابر قدرت بیان کند.

برای واشکافی این تعریف می‌بایست روی چند عنصر تأکید کرد. نخست بیان حقیقت در برابر قدرت که خود عنوان فصلی از کتاب ادوارد سعید است. سعید معتقد است روشنفکر به عنوان کسی که نائل به کشف روابط میان پدیده‌هاست با عالم این تفاوت اساسی را دارد که از واقعیات گذر می‌کند و به حقایق دل‌بسته می‌شود. حقیقت امری مجرد نیست، بلکه بیشتر امری ذهنی است که برای رسیدن به آن ابزاری ذهنی لازم است و این ابزار ذهنی چیزی جز زبان نیست. زبان ذهنی‌ترین مایملک بشر است و تنها از طریق آن می‌توان به حقیقت رسید و آن را جایگزین واقعیت کرد. این چنین است که سعید در کتابی که در ۶ فصل تدوین کرده است به این نتیجه‌ی نسبتاً قطعی می‌رسد که کسانی چون نوام چامسکی، ژان پل سارتر و تئودور آدورنو از نمونه‌های ارجمند روشنفکران معاصر هستند.

سعید در کتاب خویش تلاش می‌کند انتقاد قابل تأمل فوکو بر روشنفکری (فوکو با اتکا به این واقعیت که جهان معاصر جهان تخصص است نه همه چیز دانستن) را جواب دهد و بیان اینکه روشنفکر باید مبارزه طلب و جنگجو باشد در همین راستاست.



نگاهی به فیلم وقتی همه خواب بودند

این شعر ۳۶ میلی متری

کامران سوقی

روستایی را پیش رویمان بیاورد. این بنده گناهکار خدا دزد نیست، قاچاقچی مواد مخدر نیست، قاتل نیست. اصلاً قیافه‌اش به این جور حرف‌ها نمی‌خورد. این جور آدم‌ها به شهر تعلق دارند. آقا کریم یک عدد روستایی ساده است؛ آن هم از نوع اهل نماز و تسبیح و دعایش. اگر به حساب غیبت نمی‌گذارید، باید بگوییم برادرمان کمی ظاهر بین تشریف دارد. به قولی، از آن خشکه مذهبی‌هایی است که فکر می‌کنند سه دانگ بهشت به نام آنهاست و این دیگرانند که باید در هراس روز رستاخیز باقی بمانند. خود مانیم؛ تنها در روستاست که همچو آدمی شخصیت منفی به شمار می‌آید.

هر کسی می‌خواهد به تماشای «وقتی همه خواب بودند» بنشیند، باید خودش را برای معیارهایی از این دست آماده کند. حتی باید بپذیرد که یک جاهایی ممکن است در مناسبات روستایی اغراق شود؛ طوری که روی اعصاب آدم برود. مثلاً در این که روستایی‌ها حریم خصوصی و این جور روشنفکر بازی‌ها را تاب نمی‌آورند. و همه از حال و احوال یکدیگر باخبرند، شک و شبهه‌ای وجود ندارد. اما وقتی همه در جریان اتفاقی که برای بی‌بی افتاده است هستند جز خود بی‌بی، دیگر نمی‌توان آن را به حساب اخلاق روستایی گذاشت. فریدون حسن‌پور، گاهی آن قدر اخلاقیات روستایی را به رخ کشیده که نزدیک است کل روایت از هم بپاشد: بی‌بی، نصیر، و گلنار و بچه‌ها دنبال کعبه رفته‌اند. کریم دنبال آنها رفته تا حساب نصیر را که دست از سر خواهر او «گلنار» بر نمی‌دارد، کف دستش بگذارد. همسر کریم به همراه دو تن از مردان روستا دنبال او رفته‌اند که خدای نکرده اتفاق بدی نیفتد. آقای کارگردان این ۳ پاره روایت را با تدوین موازی جلو می‌برد. جالب است هر گروه وقتی به نقطه خاصی می‌رسد که گروه قبلی آنجا را ترک کرده‌اند. اگر نبود حج نمادین بی‌بی در یکی دو سکانس پایانی، این تدوین موازی و این عملیات تعقیب و گریز چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

به نظر می‌رسد «وقتی همه خواب بودند» روستا و مناسباتی را که در پی می‌آورد، تنها بهانه‌ای قرار داده است تا معنای غایی خود را به تماشاگر القا کند. البته در این میان گاه به نشانه‌های قدرتمندی اتکا می‌کند: بی‌بی، امامزاده و پیرمردی که با پای پیاده به مکه رفته

که به یاد می‌آوردید؟) یک شخصیت پیرزن می‌تواند سکوت سرسام‌آوری بر تماشایی تحمیل کند. سهراب شهید ثالث، آن وقت‌ها که در ایران زندگی می‌کرد و البته هنوز زنده بود، این نکته حیاتی را به خوبی گرفته بود و اجرا می‌کرد. (دوستانی که نسخه‌هایی از «یک اتفاق ساده» و «طبیعت بی‌جان» در اختیار دارند، ما را بی‌خبر نگذارند.)

شخصیت دیوانه عاشق، با آن دیالوگ‌های محسوری که به زبان می‌آورد، تحسین همگان را برمی‌انگیزد. علی حاتمی، استاد این قبیل دیالوگ نویسی‌هاست؛ رد خور هم ندارد. (راستی... شما چند دفعه «سوته‌دلان» و «مادر» را دیده‌اید که هنوز سیر نشده‌اید؟) اتفاقاً همه این ویژگی‌هایی که از این فیلم و آن کارگردان جفت‌وجور کردیم، این روزها در یک جا گرد هم جمع شده است. «وقتی همه خواب بودند» آخرین ساخته فریدون حسن‌پور، معجون کاملی است از همه آن چیزهایی که فکر می‌کنیم برای یک فیلم شاعرانه لازم باشد.

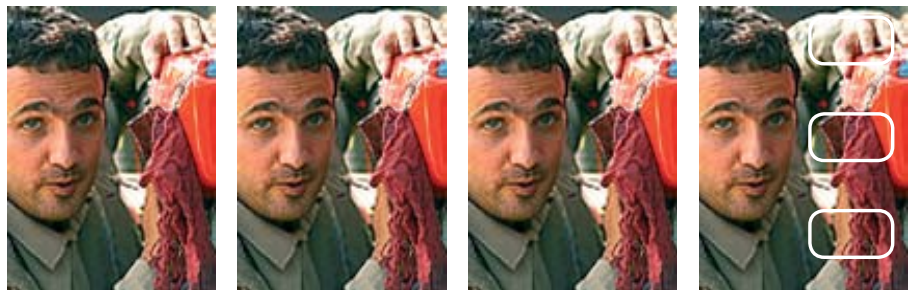
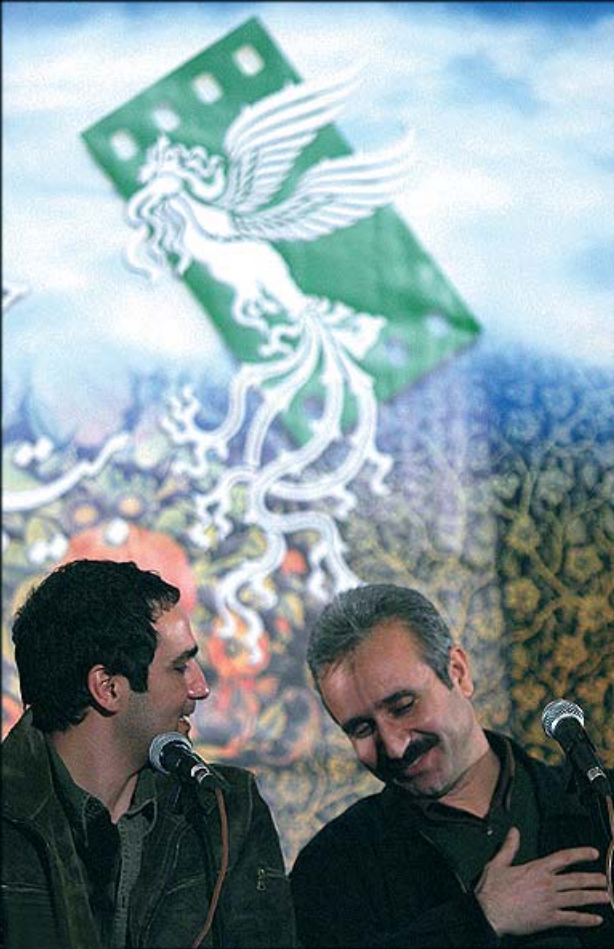
یک دوره‌ای فیلمسازانی که می‌خواستند از فقر و توسعه نیافتگی در جامعه ایران بگویند، به روستا پناه می‌بردند و بلافاصله کار را شروع می‌کردند: صدا، نور، دوربین، حرکت! آنها البته در ادامه کار به مشکل بر می‌خوردند. مثلاً فیلم‌هایشان به نمایش در نمی‌آمد حقیقت آن که دستگاه حاکمه این جور حرف‌ها سرش نمی‌شد. اصلاً چه معنی داشت؛ در حالی که کشور در مسیر تمدن بزرگ قدم بر می‌دارد، فیلمی مثل گاو بیاید و کاسه و کوزه‌ها را به هم بریزد؛ گیرم که خارجی‌ها هم از آن خوششان بیاید.

بعدها با پیروزی انقلاب اسلامی روستا رنگ و لعاب تازه‌ای در سینمای ایران یافت و مفهوم ساده زیستی، صداقت، پاک دینی و زلالی را به خود گرفت. «وقتی همه خواب بودند» با همین پیش فرض غالبه سرو کار دارد و همه بده و بستان‌هایی که در طول فیلم به چشم می‌آید، از همین مفاهیم سرچشمه می‌گیرد. نگاهی به شخصیت کریم که تنها عنصر منفی ماجرا منسوب می‌شود و البته طبق معمول در پایان به راه راست بر می‌گردد، می‌تواند همه ویژگی‌های یک

وقتی به روزمرگی تن می‌دهی و می‌گذاری دقیقه‌ها بیايند و بدون آن که اتفاقی بیفتد، تو را با خود ببرند... این روزها هم که خسته‌ای و حوصله هیچ چیز و هیچ کس را نداری... حالا که فکر می‌کنی تا بوده همین بوده و چاره‌ای نیست جز عادت کردن... بله، همین حالا فقط یک امر متفاوت می‌تواند تو را تکان بدهد و به خود جلب کند؛ شاید هم یک اسم عجیب و غریب. در یک اقدام دسته جمعی، کارگردان‌های سینمای ایران تصمیم گرفته‌اند فیلم‌هایی بسازند با اسم‌های عجیب و غریب؛ شاید تو به تماشای آثارشان ترغیب شوی.

به این اسم‌ها نگاه کن: «چه کسی امیر را کشت؟»، «قتل On line»، «میم مثل مادر»، «وقتی همه خواب بودند»... خدا و کیلی و سوسه نمی‌شوی بدانی پشت این اسم‌ها چه روایتی خوابیده است؟ مثلاً همین «وقتی همه خواب بودند» را در نظر بگیر... اسمش را از شعرهای سهراب سپهری وام گرفته است. حدس می‌زنی فضای شاعرانه‌ای داشته باشد؛ چیزی در مایه‌های فیلم‌های کیارستمی، وقتی به تماشایش می‌نشینی، دقیقاً با همان روایت‌های پیش‌بینی شده روبه‌رو می‌شوی. حدست درست از آب در آمده: او سؤالی هست که تو را تنها نمی‌گذارد: «یعنی باید فکر کنم ببینم این اسم، چه ارتباطی با ماجرای فیلم داشت؟»

از آن جایی که ما ایرانی‌ها، آدم‌های شاعر مسلکی هستیم و نمی‌توانیم خودمان را به کوچه علی‌چق بزنیم، پشت دوربین هم که می‌رویم می‌خواهیم طبع لطیفمان را به رخ همگان بکشیم. از خدا پنهان نیست، از شما چه پنهان که همین حالا برای خودمان یک عدد سینمای شاعرانه به هم زده‌ایم؛ طوری که فی‌المجلس می‌توانیم ویژگی‌های آن را به عرض برسانیم: برای ساخت یک فیلم سینمایی شاعرانه باید قید شهر را بزنیم و دل به طبیعت بسپاریم، عباس کیارستمی و بهمن قبادی، در این باره استعداد فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده‌اند؛ مخصوصاً کیارستمی که عاشق لوکیشن‌های سبز روستایی است. به همراه کودکانی که آنجا در آن منظره دلنواز بالا و پایین می‌پرند. «خانه دوست کجاست» و «زندگی و دیگر هیچ» را



که به تن دارد نیز، در محو شدن آدینه تأثیر می‌گذارد؛ طوری که هیچ ردپایی از بازی او به چشم نمی‌آید.

نصیر، شخصیتی نیست که برای تماشاگر ایرانی آشنا نباشد. این عاشق دیوانه را پیش از این در فیلم‌های علی حاتمی داده‌ایم. نصیر با آن عشق جانشوزی که نثار گلنار می‌کند، در کنار بی‌بی قرار می‌گیرد تا حج نمادین او از مایه‌های عاشقانه بی‌بهره نماند.

بچه‌ها که علی‌الحساب همه آتش‌ها از کنده آنها بلند می‌شود، معصومیت مورد نیاز فیلم را تأمین می‌کنند. البته حضور آنها گاه به خلق موقعیت‌های سورئالیستی نیز می‌انجامد.

اگر از خر شیطان پایین بیایم و نخواهیم حرف، حرف خودمان باشد، می‌توانیم نگاه دیگری به «وقتی همه خواب بودند» داشته باشیم و آن را در مناسبت‌های معنا شناختی که با ما برقرار می‌کند، تعریف می‌کنیم. می‌توانیم بگوییم این یک فیلم معناگرا نیز هست؛ اصطلاحی که در سال‌های اخیر باب شده و خیلی‌ها با آن موافق نیستند.

«وقتی همه خواب بودند» با تمام ضعف‌هایی که دارد، کاری ستودنی است و به ریشه‌های فرهنگی جامعه ایران برمی‌گردد. جامعه‌ای دینی و سنتی. در سال‌های اخیر، فیلم‌های دیگری از این دست دیده‌ایم که به فرهنگ دینی ایران زمین می‌پردازند. «قدمگاه» و «دخیل» را که به یاد دارید؟ اتفاقاً هر دو در روستا روایت می‌شدند و کودکان نقش عمده‌ای در آنها داشتند.

و اینک «وقتی همه خواب بودند» ... نه، شرایط سینمای ایران آن قدرها هم که می‌گویند، ناامید کننده نیست.

است از آن جمله‌اند. گاهی از نشانه‌های فیلم‌های گذشته بهره می‌گیرد مثل شخصیت قهوه‌چی که تمام و کمال در فیلم «گاو» نیز با آن روبه‌رویم و یک وقت‌هایی نیز نشانه‌هایی به میان می‌آید که تنها نقش پیش برنده را به عهده می‌گیرند و می‌خواهند قصه فیلم را به جلو هدایت کنند، با این همه خیلی خاستگاه مشخصی ندارند و معلوم نیست سرو کله‌شان از کجا پیدا می‌شود مثل تله‌کابین و عشایر. راستی «تازه آباد» کجاست که هم سربندی دلنوازی دارد، هم کوه دارد، هم امامزاده دارد، هم تله‌کابین دارد و هم عشایر؟ کسی هست که از لهجه ساختگی شخصیت‌های فیلم سر در بیاورد؟

بی‌بی، نصیر و بچه‌ها؛ این‌ها شخصیت‌های محوری ماجرا به شمار می‌آیند.

شخصیت بی‌بی در دیالوگ‌های دیگران شکل می‌گیرد. در میان صحبت‌های این و آن است که به وجوه زندگی او پی می‌بریم. خدای من، چه زندگی نمادینی: قابله‌ای که نازاست اما یک جورهایی مادر بزرگ روستا محسوب می‌شود و کوچک و بزرگ بی‌بی خطابش می‌کنند. الکی که نیست؛ خیلی از نوجوان‌ها و جوان‌ها تازه آباد، زندگی‌شان را مدیون بی‌بی می‌دانند. تازه این بخش از نمادهایی است که او را در بر می‌گیرد. این پیرزن روستایی که سال‌ها آرزوی حج را به دل داشته، حالا که قسمتش شده نمی‌تواند برود یعنی سازمان حج و زیارت به دلیل بیماری‌اش این اجازه را به او نمی‌دهد. بی‌بی، آن قدر معناهای بزرگ به دوش می‌کشد که گلاب آدینه، بازیگر نقش او هرگز نمی‌تواند چیزی از خودش به نمایش بگذارد. گرم چهره او و لباسی



مقصد: برلین!

جنگ جهانی دوم

علی سطوتی قلعه

همین طوری هم کارگردان‌ها خودشان را به آب و آتش می‌زنند تا لوکیشن‌های جالب و جذابی گیرشان بیاید... وای به حال روزی که امکاناتی فراهم شود تا در خارج از کشور به تولید بپردازند. جوری به وجد می‌آیند که نگو و چنان کلاسی می‌گذارند که نپرس. آخر، چهار تا «hello» و «how are you» که این قدر فیس و افاده نمی‌خواهد. البته از حق هم نباید گذشت: هستند کارگردان‌هایی که اهل قیافه گرفتن و این جور بی‌جنبه‌بازی‌ها نیستند و یک وقت اگر خدا خواست و برای کار خاصی به آن ور آب رفتند، با فیلم قابل دفاعی به کشور باز می‌گردند، نمونه‌اش ابراهیم حاتمی‌کیا با فیلم «از کرخه تا راین»؛ داستان یک جانباز شیمیایی که به قصد معالجه به آلمان سفر کرده است. اتفاقاً تازگی‌ها یکی دیگر از همکاران او آستین همت را بالا زده و می‌خواهد فیلم دیگری با همین مضمون روی پرده‌ها بیاورد. این طور که حبیب‌الله بهمنی با خبرگزاری مهر در میان گذاشته جدیدترین ساخته او، «مرگ در برلین» نام دارد و زندگی یکی از بازماندگان بمباران‌های شیمیایی حلبچه و سر دشت را به تصویر می‌کشد که برای بهبودی کامل به آلمان رود اما در آن جا دکتر به او می‌گوید که چند صباحی بیشتر نمی‌ماند. به گفته بهمنی، بخش عمده‌ای از کار فیلمبرداری در شهرهای کلن و برلین انجام می‌شود و بخش دیگری از آن نیز در شهرهای حلبچه و سردشت می‌گذرد. او این روزها به انتظار نشسته است تا ضمن فراهم آوردن شرایط تولید و دریافت ویزا، برای کارهایی پیش تولید و انتخاب لوکیشن‌ها سری به کشور آلمان بزند. بهمنی امیدوار است اگر شرایط به خوبی پیش برود، فیلم را تا اواسط زمستان در آلمان کلید بزند. جالب است بدانید که او همزمان، نویسندگی، کارگردانی و تهیه کنندگی «مرگ در برلین» را به عهده دارد.

باید کمی دندان روی جگر گذاشت و دید این اثر متفاوت در سینمای دفاع مقدس چطور از آب در می‌آید؟ آیا بهمنی می‌تواند فیلمی در حد و قواره‌های «از کرخه تا راین» را به کارنامه‌اش اضافه کند یا فقط سرمای جانسوز زمستان‌های برلین را به جان خریده است؟

شاید به مذاق خیلی‌ها خوش نیاید اما این دلیل نمی‌شود که چشم‌ها را بست: سینمای دفاع مقدس است و ابراهیم حاتمی‌کیا! نه این که کارگردان‌های دیگری در این حوزه فعالیت نداشته باشند و نه این که هر چه فیلم که به روزهای جبهه و جنگ می‌پردازد، از آن اوست.

در عین حال، نگارنده هم هر گونه رابطه شخصی و عاطفی با حاتمی‌کیا را که راه به پشت پرده‌ها ببرد، تکذیب می‌کند. اما خب، مسئله‌ای هست در این میان که نمی‌توان از خیرش گذشت: او توانسته است نام خود را به عنوان مرد اول سینمای دفاع مقدس بر سر زبان‌ها بیندازد.

گاهی به کارنامه‌اش بیندازید: سیمرغ‌های بلورینی که پیاپی از جشنواره فیلم فجر به ویرترین شخصی‌اش اضافه کرده، گویای خیلی از واقعیت‌هاست. همین است که او برخلاف سایر همکارانش کمتر در خانه می‌نشیند. انگار استراحت برای او کلمه‌ای بی‌معنا باشد.

همیشه طرح تازه‌ای هست و خبرهایی که پیرامون آن به گوش می‌رسد. تیرماه امسال، وقتی از گوشه و کنار شنیدیم که حاتمی‌کیا سرپرستی هیئت تحقیقاتی فیلمنامه شهید چمران را بر عهده گرفته است، منتظر ماندیم ببینیم این بار چه می‌کند؟ قرار بود این گروه به شهرهای مختلف ایران سفر کنند و به گفت‌وگو با کسانی بپردازند که به نوعی با شهید چمران ارتباط داشته‌اند. قرار بود از دل این گفت‌وگوها، فیلم‌نامه‌ای درباره زندگی شهید چمران بیاید. شنیده‌ها می‌گفت زندگی‌نامه تا زمان انقلاب به صورت سال شمار و پس از آن بر مبنای روزشمار به رشته تحریر در خواهد آمد.

آن روزها خودمان را آماده کرده بودیم برای روزی که فیلم روی پرده‌های سینما به نمایش در می‌آید. برای همین، خیلی به انتهای خبری که سر ذوقمان آورده بود، توجه نکرده بودیم؛ آنجا که نوشته بودند: همه چیز به اطلاعاتی که از این جا و آن جا جمع می‌شود بستگی دارد. البته زمان شروع و پایان نگارش فیلم‌نامه مشخص نشده است. حالا می‌توان دو سه کلمه‌ای را جابه‌جا کرد و نوشت: «فیلم‌نامه شهید چمران تا اطلاع ثانوی نوشته نخواهد شد». حالا خبرهای تازه‌تری هست که باید به آنها پرداخت؛ مثلاً می‌توان به نامه‌ای اشاره کرد که نیمه‌های آذر ماه در صفحات هنری روزنامه‌ها منتشر شد؛ نامه‌ای با امضای ابراهیم حاتمی‌کیا!

چه کسی می‌توانست در برابر این نام از خود مقاومت نشان دهد و قید خواندن نامه‌ای را بزند که از سطر سطر آن صراحت لہجه می‌بارید. به هر حال حاتمی‌کیا می‌خواست انصراف خود را از ساخت پروژه شهید چمران اعلام کند؛ آن هم به طور رسمی و در ملاعام؛ بنابراین حالا بایست، دلایل قانع‌کننده‌ای ارائه می‌کرد.

نحوه اطلاع رسانی: این همان چیزی بود که حاتمی‌کیا در نامه‌اش سعی کرد نشان بدهد که بدجوری روی اعصابش رفته است. با این همه، از این جا و آن جای آنچه در جراید به انتشار رسید، می‌شد گلیه‌های دیگری را بیرون کشید و از آن‌ها به عنوان دلایل انصراف از ادامه کار یاد کرد. این کارگردان سینمای دفاع مقدس در ابتدای نامه‌اش آورده است: «بنده هر چه سعی کردم که سرم در لاک خویش باشد و کمتر زیر ذره‌بین رسانه باشم، نشد که نشد.»

حاتمی‌کیا در عین حال که تهیه‌کننده را مسئول ناهماهنگی‌های به وجود آمده در پروژه شهید چمران قلمداد می‌کند، می‌نویسد: «...من فیلم‌سازی شدم که در آن واحد چندین پروژه دردست کار دارم. همکارانی که در سریال «حلقه سبز» با من بودند می‌دانند که من در

طول ساخته شدن این سریال تمام وقت و روح خودم را در خدمت کار گذاشته بودم. ولی خبرهای گاه و بی‌گاه رسانه‌ای روند پروژه شهید چمران، آنها را متعجب و مرا سرخورده و عصبی می‌کرد.»

حاتمی‌کیا در بخش دیگری از نامه خود به توافقات زمان تصویب اشاره می‌کند: «متأسفانه وقتی پروژه شهید چمران تصویب شد که سریال «حلقه سبز» شکل عملیاتی به خود گرفته بود و من در همان اوایل تحقیق اعلام کردم که باید کار را تعطیل کنیم، چرا که من در حین ساختن یک فیلم حاضر نیستم به پروژه دیگری فکر کنم... دوستان پروژه پیش نهاد کردند که با توجه به روحیه حقیر، کار در حالت نیمه تعطیل به حیات خود ادامه دهد و الا از جهت صدا و سیما مشکل پیش خواهد آمد و بنده با این شرط که در طی این کار هیچ تماسی با گروه نخواهم داشت، موافقت کردم.»

کارگردان آثاری چون «آژانس شیشه‌ای» و «روبان قرمز» از این که به عنوان مسئول پروژه از روند آن بی‌اطلاع مانده، دل پر خونی دارد، طوری که انگیزه قبلی‌اش را برای ساخت فیلم شهید چمران از دست داده است: «من در تمام دوران فیلم‌سازی همیشه خودم بودم که به خودم سفارش کار داده‌ام و اشتیاق

ساختن آن همیشه از طرف خودم مطرح بوده، ولی این بار شرایط و حس و حال عوض شده بود و من باید جوابگوی خیل تبلیغات انجام شده در روند این پروژه می‌بودم و این شرایط مطلوبی برای من نبود.»

در ادامه، حاتمی‌کیا به نکته‌ای اشاره می‌کند که علیرغم به کارگیری قید خوشبختانه از سوی او، نشان می‌دهد عصبانی‌تر از این حرف‌هاست: «خوشبختانه متوجه شدم که در دوران غیبت من، گروه در حین تحقیقات تصاویری ضبط کرده که در قالب فیلم مستند در دوران سالگرد شهید چمران از صدا و سیما پخش شده است.»

فیلم‌ساز برجسته سینمای دفاع مقدس مثل همیشه آرزو می‌کند که آخرین کارش ساختن فیلمی درباره شهید چمران باشد؛ موضوع آن را انگیزه شخصی خود می‌داند اما مثل این که فعلاً امکانش وجود ندارد و او می‌خواهد در فضایی کاملاً شخصی به «این دردانه شهیدان جنگ» بپردازد؛ لقبی که حاتمی‌کیا برای شهیدان چمران به کار می‌برد.

این نامه نسبتاً طولانی همین طور گله است پشت گله که از سوی نگارنده آن مطرح می‌شود تا می‌رسد به جایی که آقای کارگردان حرف آخر را می‌زند: در حال که تهیه‌کننده محترم بدون هماهنگی با حقیر، روند پروژه را رسانه‌ای اعلام کرده است بنده نیز کناره‌گیری‌ام را از این پروژه به همین روش اعلام می‌کنم.»

در پایان حاتمی‌کیا فرصت را مغتنم می‌شمارد و آخرین اخبار فعالیت‌های خود را به اطلاع عموم می‌رساند: «اعلام می‌کنم که حقیر، دو ماه و اندی پیش انصراف خودم را از پروژه به اطلاع برادر خویم رضا میرکریمی اعلام کرده‌ام و امیدوارم در رسانه‌ای شدن این موضوع دوستان فراموش نکنند که اسم حقیر را پاک کنند. بنده گزارش می‌دهم که در این روزهای برفی زود هنگام آذر ماه، سخت گرفتار پروژه «حلقه سبز» هستم و لاغیر. ابراهیم حاتمی‌کیا.»

حاتمی‌کیا از ساخت فیلم شهید چمران انصراف داد

چه کسی انگیزه‌اش را جابه‌جا کرد؟

فرهنگ شفيعی





مریم ناگهی

پرچم‌های رنگارنگ خودشان را به دست باد پاییز سپرده‌اند. پرچم‌هایی که هر کدام ردپایی از حضور کشورهای شرکت کننده در چهارمین دو سالانه نقاشی جهان اسلام هستند.

دوشنبه، ۶ آذرماه. دو طرف خیابان شهید برادران مظفری پر است از ماشین و آدم. داخل محوطه فرهنگستان هنر که می‌شوی صدای همه‌مه از دور شنیده می‌شود. هنوز قدم از قدم بر نداشته‌ای که با سیل عظیم جمعیت مواجه می‌شوی، پیر و جوان، زن و مرد، کوچک و بزرگ. حجم بیشتر حیاط و تمام طول و عرض پله‌ها که منتهی به در ورودی نمایشگاه می‌شود پر است از هنرمندان و همراهانی که برای افتتاحیه دو سالانه گرد هم آمده‌اند. در لابه‌لای جمعیت هنرمند و هنر دوست، خارجیانی نیز دیده می‌شوند که به شوق افتتاحیه و دیدن آثار هنرمندان مسلمان سراسر جهان، به فرهنگستان هنر آمده‌اند. آرام آرام جمعیت تو را به طرف داخل سالن سوق می‌دهد و بالاخره وارد سرسرای مجموعه نگارخانه‌های فرهنگستان هنر می‌شوی.

درون سالن هم جای سوزن انداختن نیست. هنوز غرق جمعیتی که یک‌دفعه چشمانت بین تابلوهای نقاشی گیر می‌کند و اینجاست که پاهایت ناخودآگاه می‌ایستند. اینجا نگارخانه «خیال» نمایشگاه دوسالانه است؛ فضایی که به نمایش آثار بخش اساتید پیشکسوت خارج از مسابقه اختصاصی پیدا کرده. اساتیدی که به صورت افتخاری در چهارمین دو سالانه شرکت کرده‌اند. هنر و اصالت شرقی، متفاوت و متمایز بودن تابلوها بیش از هر چیز نشان دهنده دستان هنرمندی است که سالیان سال با قلم‌مو و رنگ انس گرفته‌اند. عقربه‌های ساعت به سرعت دنبال هم می‌کنند و تو هنوز غرق تماشایی. به صفحه ساعت که نظر می‌اندازی، مدت زیادی گذشته و تو همچنان در گیرودار نگاه کردنی. اما نیم بیشتر تابلوها را تماشا نکرده‌ای. مگر می‌توانی از این همه رنگ و خیال چشم برکنی. نقش و نگارهایی که آمیخته با هنر شرق است. مگر می‌توانی دل برگیری و بروی. طرح و رنگ تابلوهای اساتید پیشکسوت کشور؛ مهدی حسینی، محمد ابراهیم جعفری، جهانگیر شهدادی، محمد احصایی، یعقوب عمامه پیچ، ایران درودی و نام‌های آشنای دیگر...

نگارخانه صبا هم به آثاری از نجات الله مهداوی هنرمند تونس و داور دو سالانه اختصاص پیدا کرده است و نگارخانه شماره ۲ هم به نمایش آثار بخش هنرمندان آذربایجان. کشوری که همراه کشورهای مراکش و بنگلادش ۳ کشور بخش ویژه چهارمین دوسالانه هستند. قرار هست با نمایش وسیع‌تر آثار هنرمندان کشورشان، آداب و رسوم و ملیت دیار و سرزمین خود را به نمایش عموم بگذارند. و تو چه آرام محو تماشای حال و هوای زندگی مردمان سرزمین‌های اسلامی دور و نزدیک می‌شوی؛ نحوه لباس پوشیدن مراسم مذهبی و عروسی، چهره‌های متفاوت قومیت‌های مختلف‌شان. و دیدن این همه سیر و سیاحتی است رویاگون به گوشه و کنار کشورهایی که تا به حال ندیده‌ای، اما مشتاق دیدن بوده‌ای. حال دیگر لحظات را غنیمت می‌شماری و با کنکاش در رنگ‌ها، حرکت ورد قلم‌مو، اشکال و نقش و نگارهایی به روحیات و فضای زندگی مسلمانان کشورهای دیگر می‌بری. در نگارخانه آینه آثار کامل بخش کشورهای شرکت کننده را می‌توانی یکجا نظاره کنی. ۶۷ اثر از ۳۵ کشور جهان. تعداد کمی نیست که بتوانی به این راحتی‌ها از در و دیوار نگارخانه آینه چشم برکنی.

و بالاخره تابلوهای هنرمندان ایرانی شرکت کننده در ۲ موضوع آزاد و خیال شرقی در نگارخانه ملی ایران و خیال شرقی چهره از نقاب بر می‌کشند. آثاری که در مقایسه با اثر متمایز هنرمندان پیشکسوت کشور تا حدودی شبیه به هم‌اند و با وجود رد پای از تلاش برای نشان دادن هنر و اصالت شرق تا حدودی ناخودآگاه به سمت آثار غربی متمایل هستند و همچنان جای مطالعه و کنکاش در تاریخ و پیشینه هنر شرق و ایرانی را دارند. همچنین در بخش جنبی نگارخانه ملی ایران، آثار جمعی از هنرمندان مراکشی به نمایش در آمده که در کنار تماشای آثار ایرانی، فرصتی را به دیدن این آثار اختصاص می‌دهی. با یک حساب سرانگشتی هنرمندان کشور خود را بیشتر لایق تشویق و تحسین می‌دانی. نه به این دلیل که ایرانی‌ای و ایرانی‌اند. به این دلیل که موفق‌تر بوده و تلاش‌شان ستودنی‌تر است.



در حاشیه نمایشگاه

شناخت هویت و

فرهنگ



با «جهانگیر شهدادی» از پیشکسوتان نقاشی ایران خیلی اتفاقی در نمایشگاه دو سالانه آشنا شدم. در حال تماشای آثار، زمان کوتاهی را به این گفت‌وگو اختصاص داد. شهدادی در بخش مدعوین و اساتید چهارمین دوسالانه به شکل افتخاری ۲ کار ارائه کرده است. سی‌وپنج سال از اولین تجربه‌های کار هنری‌اش می‌گذرد و حالا دیگر در رشته نقاشی برای خودش استادی است. این هنرمند برجسته کشور در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته معماری فارغ‌التحصیل شده و در حال حاضر علاوه بر نقاشی، دستی هم به قلم دارد و در وادی این هنر ۲ کتاب به نام‌های «گل و مرغ» و «دانش‌سری» را به چاپ رسانده است که هم اکنون در بازار کتاب به فروش می‌رسد. جهانگیر شهدادی، جشنواره دو سالانه بین‌المللی نقاشی معاصر جهان اسلام را موقعیت مناسبی برای رشد و بیشتر شدن تجزیه هنری جوانان می‌داند: «شرکت و حضور در این فینال برای هنرمندان جوان واقعا خوب است. با هنر و آثار کشورها و سرزمین‌های دیگر آشنا می‌شوند و به خصوص با آثار اساتیدی که در بخش مدعوین به شکل افتخاری شرکت داشته‌اند و این همه کلی به تجربه هنری‌شان می‌افزاید.»

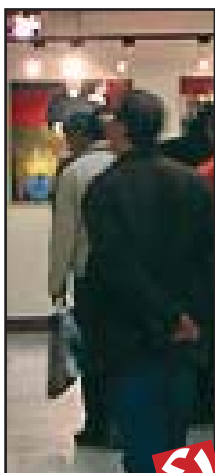
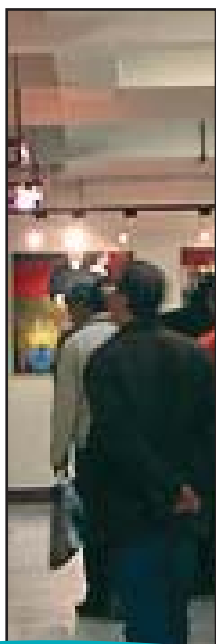
به راحتی نمی‌تواند عملکرد دو سالانه بین‌المللی نقاشی را عنوان کند چرا که معتقد است این حرکت نوپا در طولانی‌مدت بازتاب جهانی‌اش را نشان خواهد داد و به زمان نیاز دارد. اما در یک نگاه اجمالی به آثاری اشاره می‌کند که دارای هویت خاص هستند و برگرفته از ریشه و اصالت زادگاه و کشورند: «این آثار موفق و پخته بیشتر در آثار هنرمندان پیشکسوت دیده می‌شوند. هنرمندانی که به یک تجربه عمیق تئوریک درباره اصالت و فرهنگ کشور رسیده‌اند و آثاری قوی ارائه کرده‌اند.»

همچنین شهدادی در کنار صحبت درباره آثار قوی نمایشگاه به کارهایی اشاره می‌کند که با دودلی و تردید نقاشی شده‌اند: «این مسئله در آثاری که در بخش مسابقه شرکت داده شده‌اند بیشتر وجود دارد. کارها به خصوص در این بخش نزدیک به هم و یکنواخت هستند و شاید بزرگ‌ترین مشکل نمایشگاه دو سالانه همین باشد.»

البته این مسئله را ناشی از نداشتن اطلاع و آگاهی هنرمندان جوان از هویت و فرهنگ و تاریخ کشور می‌داند: «متأسفانه جوان‌ها پشتوانه تئوریک ندارند و از روی مدل‌های شکلی نقاشی می‌کنند که در آموزشگاه به غلط به جوانان ارائه می‌شود.»

فاصله آثار اساتید و هنرمندان جوان را تنها به این دلایل زیاد می‌داند: «وقتی در بخش اساتید و مدعوین و بخش مسابقه کارها را تماشا می‌کنی، می‌بینی که آثار نقاشی یک دفعه از هم فاصله می‌گیرند. چرا؟ چون هنرمند جوان ما بدون پشتوانه تئوری و نظری شروع به خلق اثر کرده و این بزرگ‌ترین ضعف برای یک هنرمند است.»

استاد شهدادی ساده و روان و البته مفید و مختصر برابمان از نمایشگاه و کارها صحبت می‌کند، اما در پایان راضی به گرفتن عکس نمی‌شود. و ما هم به احترام حرف استاد از ایشان عکسی کار نمی‌کنیم...



گواه

مریم عرفانیان

قمقمه‌ی خاکی رنگم سیرایش کرده بود. داشتیم از او عکس می‌گرفتم. از او با همان لباس‌های فرم نظام بعث. خمپاره بر زمین خورد و سجده‌اش در قاب یک تصویر ثبت گشت من از موج انفجار به طرفی پرت شدم. چشم‌هایم سیاهی رفت و سرم عجیب درد گرفت. و بعد از آن دیگر هیچ نفهمیدم. تنها به یاد دارم وقتی چشم باز کردم، روی تخت یک بیمارستان صحرایی بودم. پرستاری بالای سرم آمد و با خوشحالی فریاد زد: «زنده است.» به سختی دهان گشودم و گفتم: «دوربینم؛ دوربینم.»

پرستار تو را میان دست‌هایم گذاشت و گفت که هیچ اتفاقی برایت نیفتاده و سالم هستی. انگار دنیا را به من داده بودند؛ آخر همه چیز را از نگاه تو می‌دیدم و نگاهم بودی؛ نگاهی که فریاد می‌زد.

حالا تو بگذار که او هر چه می‌خواهد بگوید. تو خود گواه منی. ولی نه، مثل این که صدایی می‌آید، صدای قدم‌های اوست که روی سنگ فرش‌ها طنین می‌اندازد.

خودش است، رعنا. می‌دانم که کمی بهانه‌گیر می‌شود، ولی دوباره باز می‌گردد. همیشه همین طور است. تو خود گواه منی.

تمام آب را، تا آخرین قطره خورد. بعد متعجبانه به من خیره شد.

اولش گریه کرد و «الموت صدام» گفت. بعد رو به من که از او عکس می‌گرفتم، خندید. نگاه پر از اشک و خندانش در حالی که دستش را به علامت پیروزی نشانم می‌داد - میان قاب نگاه ثبت شد. مرا در آغوش کشید، گونه‌ام را بوسید. مرا «اخی» خطاب کرد و آن گاه بر عکس امام که بر سینه‌ام دوخته شده بود بوسه زد. بعد رو به قبله ایستاد و دست به آسمان بلند کرد و زیر لب چیزی گفت. - خودت شاهد بودی آزارم به هیچ کس نمی‌رسید، حتی به دشمن.

نمی‌دانم چرا رعنا رفت، نمی‌فهمم که چرا می‌گوید من همه چیز را به هم می‌ریزم. نمی‌دانم چرا می‌گوید با سر و صداهایم آبرویش را پیش همسایه‌ها می‌برم. می‌گوید که فریاد می‌زنم و آزارش می‌دهم. می‌گوید نمی‌توانم با تو زندگی کنم. بعد گریه می‌کند و از خانه بیرون می‌زند.

بهانه‌گیر شده. می‌دانم بهانه‌گیر شده. تنها گاهی احساس می‌کنم که صدای خمپاره می‌آید. غباری برابر نگاهم در هم می‌پیچد. سرم به شدت درد می‌گیرد. از آن زمان شروع شد، وقتی که سرباز عراقی بر خاک سجده کرد، همان سربازی که آخرین جرعه‌ی آب

باز هم رعنا رفت، گفت از دست خسته شده‌ام، گفت دیگر نمی‌خواهم با تو زندگی کنم.

بهانه‌گیر شده، خودت که می‌دانی، آزارم به هیچ کس نمی‌رسد. آخر تو همیشه و همه جا همراهم بودی. زمان عملیات، با بچه‌های گردان، میان خمپاره و گلوله، کنار نیاز، توی سنگر.

می‌دانی که برای چه به منطقه رفته بودم؛ خواستم عکس بگیرم، از هر چه که می‌دیدم؛ از ایثار سیزده ساله‌هایی که نارنجک به کمر بستند، از قاصدک سفیدی که حتما خبری خوش آورده بود، اما میان سیم‌های خاردار سیاه محصور شده بود. از خمپاره‌های که به روی کیسه‌های پر از شن سنگر فرود آمده و هیچ وقت منفجر نشدند. خواستم تا دیگران هم شنیدنی‌ها را ببینند. عکس گرفتم؛ از بسیجی‌های که خیلی جوان‌تر از من بودند با دیدن آنها از خود خجالت می‌کشیدم که چرا این قدر دیر آمده‌ام.

از خنده‌های پیروزی؛ از گریه‌های نافله... تو همه جا همراهم بودی، تنها گواه روزهایم...

یادت هست آن سرباز عراقی را می‌گویم؛ همان که اسیر بچه‌ها شده بود. به خاکریز سنگر تکیه داده بود؛ لب‌های ترک خورده‌اش را به سختی از هم گشود. «العطش» گفت. خودت آن جا بودی و دیدی که آخرین جرعه‌ی آب قمقمه‌ام را به او دادم و او با ولع،

نقد و بررسی داستان

خواهر خوبم مریم عرفانیان - مشهد

داستان «گواه» را با نثری زیبا و روان نوشته‌ای که اولین و بارزترین حسن کار شما است. از این نوشته می‌توان حدس زد که با عناصر و زبان داستان آشنا هستید. اما به خوبی از این عناصر استفاده نکرده‌اید.

آغاز داستان، شروع خوبی است. اما از اواسط داستان به بعد دیگر خبری از گره و پهنای اول داستان به چشم نمی‌خورد. راوی داستان به شیوه‌ی «اول شخص» است. در این شیوه کسی که داستان را روایت می‌کند «من» است و خواننده کاملاً به این راوی و دانسته‌های او محدود می‌شود. در کنار راوی اول شخص، یک راوی سوم شخص دانای کل هست که بی‌هیچ محدودیتی به نویسنده اجازه‌ی جولان می‌دهد و دست مخاطب را می‌گیرد و با خود به هر کجا که می‌خواهد می‌برد. اما در راوی اول شخص یا «من - راوی» نویسنده نمی‌تواند هر اطلاعاتی را به خورد مخاطب بدهد. تنها می‌تواند با مهارت خواننده را با خود صمیمی کند و با سوء استفاده از این رابطه، قصه‌ی خود را باورپذیرتر کند.

راوی اول شخص خواه ناخواه مجبور به محدودیت است فقط آنچه را که در حد توان ذهنی خود دیده و شنیده یا می‌بیند و می‌شنود بیان می‌کند. در انتخاب این نوع زاویه‌ی دید، نویسنده مجبور است اطلاع رسانی را به شیوه‌ی مستقیم انجام دهد. که اگر دقت نشود و از سایر عناصر به روشی نامحسوس و با ظرافت استفاده نبرد، این شیوه مستقیم گویی به کل داستان لطمه می‌زند. در داستان «گواه» این اتفاق نه چندان

خوشایند روی داده است. انتخاب این شیوه‌ی روایت باعث شده است نویسنده بسیاری از اطلاعات را به طور مستقیم به خورد مخاطب بدهد. داستان با من راوی شروع می‌شود. جانباز اعصاب و روانی با دوربین عکاسی خود از مشکلاتی صحبت می‌کند که ناشی از عوارض جنگ هستند.

واگویه‌های مرد رزمنده پیام مستقیم نویسنده به مخاطب است که به شعار نزدیک می‌شود، مانند: می‌خواستم عکس بگیرم از هر چه که می‌دیدم. از ایثار سیزده‌ساله‌هایی که نارنجک به کمر می‌بستند و... از خنده‌های پیروزی، از گریه‌های نافله...

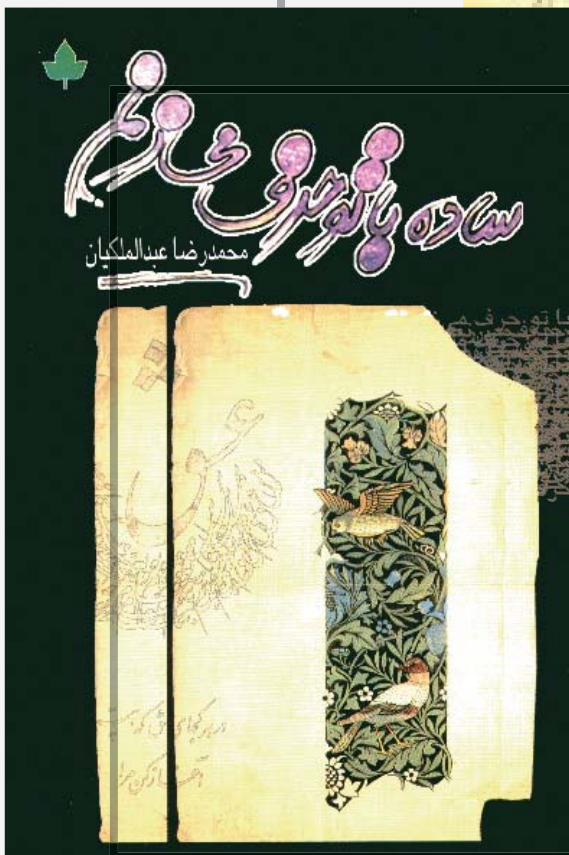
اگر نویسنده در امر نوشتن تعجیل نمی‌کرد و یکریز برای ما حرف نمی‌زد و خیلی راحت گره‌گشایی نمی‌کرد می‌توانست ایثار سیزده ساله‌ها از جنگ، لبخندها و گریه‌ها را به واسطه‌ی همان دوربین در یک تصویر دیگر نشان دهد.

نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کرد شخصیت‌پردازی در این داستان است که شخصیت‌های داستان از جمله رعنا بسیار مهجور مانده‌اند. ما در داستان با زنی به نام رعنا آشنا می‌شویم که فقط نام او

در داستان حضور دارد و اینکه عاملی است برای مرد قصه تا بتواند از خودش و خاطراتش بگوید.

نوشتن داستان با موضوعات ارزشی چون دفاع مقدس دقت و ظرافت ویژه‌ای می‌طلبد.

سوژه‌ی اولیه داستان در جای خود سوژه‌ی خوبی است. اما برای پرورش و پرداخت آن در ذهن زمان می‌خواهد. هیچ وقت برای نوشتن عجله نکنید. اگر هم نوشتید. نوشته را یکبار برای خودتان بخوانید و دوباره داستان را از اول بنویسید. یادتان باشد تولستوی جنگ و صلح با آن عظمتش را چند بار پانویس کرده است.



«ساده با تو حرف می زنم»

«ساده با تو حرف می زنم» نام دفتر شعر محمدرضا عبدالملکیان است که نشر داریوش در ۱۳۲ صفحه به چاپ رسانده است. شعرهای زلال و صمیمی عبدالملکیان می تواند خلوت شما را پر از تازگی کند.

ساده با تو حرف می زنم
وقتی دریا روبه روی من است
نه جانب جنگل را می گیرم و
- نه به تو باز می گردم

معنای من
در فرصت همین موج مقابل
خلاصه شده است
چشم انتظار کیستی؟
آن را که دریا به ساحل می آورد
من نیستم!
سراغ مرا از ماهیان دور دست دریا بگیر
- که گلوی خود را
- به قلاب گره می زنند
تا سیلان سخاوت دریا
از ذهن ماهیگیران پیر
بر چیده نشود.



از این جماعت شاعر

ما معتقدیم که رسالت قلم های سرخ از شهادت مردان بزرگ کمتر نیست و سهم شعر و شاعری از این رسالت، بسی فراتر از دیگر قافله های فاخر ادبی تواند بود چرا که شعر، زبان برتر و بیان والاتر بشر است که ماندگاری طولانی تری بر ذهن مردمان می گذارد. اگر مردان دیروز با سرنیزه های خشم و روح بلندشان به پیشواز حماسه می رفته اند، اینک خون گرم همانان است که در رگ های نسل بر آمده از آنان، تبدیل به ماندگارترین سرودهای حماسی خواهد شد و شاید بالندگی واژگان در دو اندوه در اعماق دل وارثان خون و قلم است که به این ذهنیت های خود جوش و صورتگری های نورسته، باوری چنین تنومند بخشیده است و آنان را در پیمودن راهی دراز تا رسیدن به قله های درخشش در ادبیات معاصر رهنمون می سازد.

این بخشی بود از مقدمه ی بهزاد بیگلری در ابتدای کتاب «از این جماعت شاعر» که به معرفی شاعران شاهد مرکز دانش پژوهان شاهد می پردازد.

بیگلری علاوه بر بیوگرافی شاعر در مورد قالب های سرایش و موضوعاتی که شاعر به آنها پرداخته است نیز صحبت شده است. در انتهای کتاب نیز از هر شاعر شعری به نمونه آورده شده است.

...
برای آشنایی بیشتر با شاعر این مجموعه می توانید کتاب «از این جماعت شاعر» را که مؤسسه ی فرهنگی مهر تابان تهران در ۹۷ صفحه منتشر کرده است. تهیه کنید.



از این جماعت شاعر

تنگ سینه سهراب

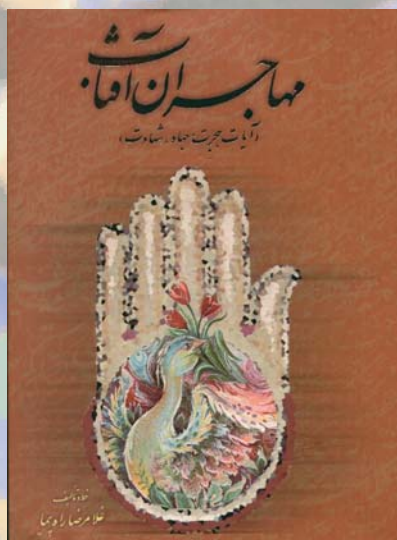
رحمت‌الله برمکی فرزند سهراب، متولد ۱۳۳۷ خرمشهر، محله حمید آباد با خاطرات شیرین از بازی‌های کودکانه در نخلستان و گوش سپردن به آواز فاخته‌گان، و با هفتاد ماه حضور در جبهه‌های نبرد، اکنون می‌خوانم، می‌نویسم برای تنگ سینه سهراب. بازنشسته‌ام با کوله‌باری از خاطره‌های سرخ و با یاد برادر شهیدم ابراهیم، زخم‌های تن آسمان را شماره می‌کنم. رحمت‌الله برمکی اینگونه خود را در انتهای مجموعه شعر «تنگ سینه سهراب» که به پدرش سهراب که در کنار عکس جوانی شهیدش پیر شده است، تقدیم کرده، معرفی کرده است. مجموعه «تنگ سینه سهراب» توسط انتشارات صمد در پاییز ۸۳ به چاپ رسیده است.



می‌خواهم
کوچه را از آنجا
که روز نخست
شانه به شانه‌ی من آمدی
تا ایوان خانه
چراغان کنم
...
این خانه با تو بودن
امن‌ترین نقطه جهان است.

مهاجران آفتاب

مراسم رونمایی کتاب نفیس «مهاجران آفتاب» در سالن اجتماعات ساختمان معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی برگزار شد. کتاب «مهاجران آفتاب» حاوی آیات نورانی هجرت، جهاد و شهادت با ترجمه فارسی و انگلیسی است که به دلیل جنبه‌های هنری اثر (تذهیب، خطاطی و...) به عنوان یک اثر نفیس توسط نشر شاهد به چاپ رسیده است. در این برنامه که پنج‌شنبه ۳۰ آذر با حضور مسئولین نشر شاهد، نویسندگان و خبرنگاران برگزار شد از خالق اثر جانباز غلامرضا راهیما نیز تقدیر شد.



شعر

ستاره من

آرام می‌شود دل من در کنار تو
با من بمان! همیشه دلم بی‌قرار تو
من با هزار ابر گرفته نشسته‌ام
تا بغض من شکسته شود در جوار تو
تو با تمام قافیه‌ها ممکن، عزیز!
ای شعرهای من همگی یادگار تو
من، فاصله، زبان دعا، آه...! آینه
می‌افتم از نگاه «تو» انتظار تو

تا بشکند سکوت شبم در سپیده دم
می‌چرخم ای ستاره، من در مدار تو

سولماز مولایی

قرن سنگی

مائیم و قرنی که در آن گل‌های سنگی زیادند
گل‌های اسطوره اما پرپر در آغوش بادند
پروانه‌ها پر گشودند گلدسته‌ها مان فراموش
اما ملخ‌های وحشی بر اسب زرد مرادند
در کوچه‌ها آدمی نیست حرفی برایش بگویی
چون جوجه‌های همین سال در فکر یک اتحادند
می‌گوییم از بی‌قراری اما دلم برقرار است
زیرا که یاران من باز معشوقه‌ی «ان» یکاندند»
حسرت حاجی‌پور - لاهیجان

بدون واهمه

مردی بدون واهمه از میل تن گذشت
وقتی که از برابر لبخند زن گذشت
در ابتدای جاده به پایان رسید و رفت
از پیش چشم زن شیخ تهمتن گذشت
مانند تیر سرکش آرش که از کمان
تا فتح مرزهای عزیز وطن گذشت
رویای زن به هیئت مردی پر از غرور
از آتش جهنمی اهرمن گذشت
مردی که روح خسته خود را به زن سپرد
مردی که در لباس سفید کفن گذشت
مانند گل زغصه گریبان خود درید
آن زن که بوی یوسفش از پیرهن گذشت
زن گریه، قاب کهنه عکسی که توی آن
مردی بدون واهمه از میل تن گذشت

محمد تنها

انتظار

همه آب می‌ریختند
من شعر تر
همه مسافران برگشتند
تو نه
در کوچه فقط من مانده‌ام و
باران و
این چراغانی بی‌دلیل
و دفتری که رفتگر پیر محل خواهد برد...

حمیدرضا شکارسری

چه فرق می‌کند

من آفریده شدم از خاک
تو آفریده شدی از من.
آتش به سجده کردن ما تن نداد
ما اما
به سیب و وسوسه سجده بردیم
دیگر چه فرقی می‌کند وسوسه‌ی من
یا ساده دلی من
وقتی که در زمین نیز
به سیب سرخ وسوسه می‌شویم؟
هادی خورشاهیان - تهران

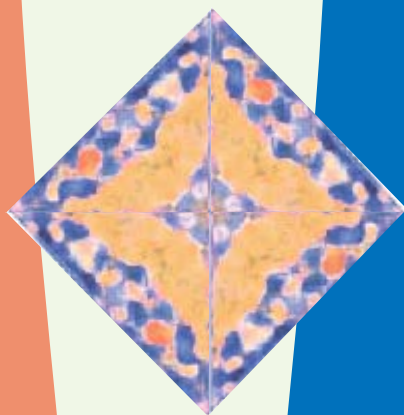


ناز نگاه تو

بهار گمشده من، گل تماشایی
 چه قدر بی تو غریبم، چرا نمی آیی؟
 اگر سلام بگویم جواب خواهی داد؟
 سلام! ناز نگاهت، چه قدر زیبایی
 بهزاد بیگلی - زنجان

خورشیدی و...

ای جلوه‌ی نخل‌های مجروح جنوب
 عیسای به تاروپود بسته، مصلوب
 شمع و نفس نفس به پایان نزدیک
 خورشیدی و ذره ذره، در حال غروب
 حمید رضا حامدی - قم



عشق فراگیر

سرایت کوی کفترهای بوم است
 ستیزت با کبودی‌های شوم است
 فراگیر است دنیا از وجودت
 دلت سرشار از عشق عموم است

خیالت

خیالت روح ما را شاد می‌کرد
 مرا با مهر خود امداد می‌کرد
 نگاهم را به سوی نور می‌برد
 دلم را از قفس آزاد می‌کرد

زنده یاد علیرضا برزگر

من و شعر

من تکه تکه شده‌ام در شعرهایم
 شعرهایم در بیت‌ها
 بیت‌ها در کلمات
 کلمات در حروف
 و حروف در من
 و من در...
 تکه تکه شده‌ام

زینب چوقادی - اصفهان



راه و هدف ما هنوز تمام نشده است



مهدی بیات

اتاقی کوچک در طبقه سوم دانشگاه علم و صنعت که روی سردرش نوشته بودند. «دفتر دکتر حسین سرپولکی» در داخل اتاق دو میز بود و یک پنجره باز رو به حیاط چند لوح تقدیر در گوشه اتاق خودنمایی می کرد. هر کدام از این تقدیر نامه ها برای موفقیتی به استاد اهدا شده بود. یکی که بزرگ تر از همه بود برای کارمند نمونه سال. دیگری که منگوله داشت برای ارائه مقالات و دیگری سالروز ورود ایثارگران... رنگ به رنگ، قد به قد به دیوار تکیه داده شده بود. اما این تقدیرنامه ها برای استاد ارزش زیادی نداشت. چون او معتقد است هر عملی در پنهان زیباست و نباید در بوق و کرنا کرد و به رخ کشید. اگر او سال ها اسارت کشید و شکنجه بعضی ها را تحمل کرده، هدفی والا تر از تقدیرنامه ها را داشته است. هدفی مثل سربلندی و آزادی کشور. نه. برای استاد سرپولکی لوح و تقدیرنامه ها ارزشی نداشت. از این افتخارات سرمست نبود. چون هنوز هدفش به پایان نرسیده است. راه او طولانی است و هنوز دفترچه ایثارش پر نشده است. هنوز تربیت و آموزش جوانان مانده است. نه. برای او تقدیر نامه ها ارزشی نداشت. اگر داشت دست کم آنها برای لحظه ای کوتاه راه به دیوار اتاقش می یافتند و در گوشه ای پنهان نمی ماندند. و سال ها او و هر رهگذری که از اتاق کوچک او عبور می کردند را سرعت می کردند. نه. برای او راه هنوز تمام نشده بود. تقدیرنامه ها مسئولیتش را بیشتر کرده بودند. ولی ارزشی نداشت.

ابتدا بگویند داستان این قاب ها و تقدیرها چیست؟

■ اینها گاه لوح تقدیری برای ارائه مقاله بوده، گاه به عنوان کارمند نمونه یا سالگرد بازگشت اسرا که دانشگاه زحمت کشیده و از من قدردانی کرده است.

خب چرا تقدیرنامه ها روی دیوار نیستند و روی زمین گذاشتیدشان؟

■ این هم از مکانیزه هایی است که انشاءالله از آنها راحت می شوم. می خواهم آنها را از قاب در بیاورم و آلبوم کنم.

اما زیبایی یک لوح یا تقدیرنامه روی دیوار است؟

■ متأسفم. فضای اینجا را که می بینید. دیوار ندارم که آنها را به دیوار نصب کنم. دوست دارید شما با چه عنوانی صدا کنیم. آزاده یا دکتر سرپولکی؟

■ هر کس در محیط کارش هویت پیدا می کند. من ترجیح می دهم اگر آزاده بدون عواقبی دارد در داخلش بماند تا اینکه علنی شود. من فقط گاهی وقتی برای دانشجویانم مشکلی پیش می آید مجبور می شوم از آزاده بودن استفاده کنم.

نمی فهمم - آزاده بودن شما چه کمکی می تواند در حل مشکل یک جوان داشته باشد؟

■ ببینید. در طول زندگی مشکلاتی برای جوان به وجود می آید. مشکلاتی که زیاد بزرگ نیست. و جوان فکر می کند همین مشکلات باعث شده فرایند رشدش متوقف شود. من از تجربیاتم برایشان می گویم. مثلاً من در تحصیل مسیر طولانی را طی کردم. من ورودی قبل از انقلاب بودم. اما دکتر ۴ را سال ۸۰ گرفتم. من زمانی که لیسانس گرفتم. خدمت رفتم، بعد دوران اسارت و... خب این مراحل می تواند نکات مثبتی را برای جوان بازگو کند.

فکر نمی کنید تکرار یک واقعه برای جوان باعث دزدگی یا حتی

راه و هدف ما هنوز تمام نشده است

بهتر است در وادی فراموش بمانیم

فراموشی تنها یادگار من از ایثار است

فراموش کنید. من ایثارگر نیستم.

راه و هدف ما هنوز تمام نشده است

بهتر است در وادی فراموش بمانیم

فراموشی تنها یادگار من از ایثار است

فراموش کنید. من ایثارگر نیستم.

راه و هدف ما هنوز تمام نشده است

بهتر است در وادی فراموش بمانیم

فراموشی تنها یادگار من از ایثار است

فراموش کنید. من ایثارگر نیستم.

راه و هدف ما هنوز تمام نشده است

بهتر است در وادی فراموش بمانیم

فراموشی تنها یادگار من از ایثار است

فراموش کنید. من ایثارگر نیستم.

می‌شود. مثلاً جنگ این حالت را در فضای خودش ایجاد کرده بود.

علاقه در ایثار در فضا به وجود آمده بود. فی‌نفسه اگر همچنین فضایی به وجود بیاید. ما گام‌های مثبتی برداشته‌ایم.

منظور شما جنگ که نیست. نمی‌گویید. حتماً جنگ شود تا فضای ایثار به وجود بیاید؟

■ نه. ابتدا منظور جنگ نیست. فضا برای خدمت است.

فکر می‌کنید جوان امروز حس‌انگیزه و ایثار و خدمت را داشته باشد؟

■ من دوست ندارم بحث به جاهای باریک کشیده شود. همه این حرف‌ها به اصالت درون جوان بر می‌گردد. من این جمله را سی‌سال است که به همراه دارم و تدریس می‌کنم. ما اگر از جوان امروز ناراضی هستیم مشکل از ماست. ما نتوانستیم آنها را تربیت کنیم. دقیقاً مثل رابطه فرزند و مادر. مشکل از ما بزرگ‌ترهاست.

منظورتان این است که ما خوب نتوانستیم آنها را تغذیه کنیم؟

■ اگر فکر می‌کنیم. جوان ما، آن جوان آرمانی ما نیست. بله. این جوان محصول این جامعه و محصول آموزش‌های ماست. شاید شیوه آموزشی ما مشکل دارد. البته اگر می‌گوییم جوان امروز خوب نیست. ولی من فکر می‌کنم آنها نهادهای کاملاً پاکی دارند. اگر بیشتر تلاش شود نتیجه بهتری هم خواهد داشت.

آقای سرپولکی من حس می‌کنم اسارت یک حس خوشبینانه به شما منتقل کرده است. شما به هر چیز با دید مثبت نگاه می‌کنید؟ درست است.

■ (می‌خندد) نه. ببینید. من معتقدم ایده‌آل‌گرایی چیز خوبی نیست. مهم این است که ما یک گام به جلو برداریم. این موضوع را به صورت کل نمی‌شود نگاه کرد. ما در بعضی زمینه‌ها به جلو حرکت می‌کنیم، در بعضی در جا یا حتی به عقب بر می‌گردیم. البته همین در جا زدن هم لازمه پیشرفت است. من می‌گویم اگر عقب گرد می‌زنیم، ایراد از اجزاء نیست. ما اگر بتوانیم راه کارهای درست را پیدا کنیم اجزاء دارای اصالت خوبی هستند. آنها می‌توانند به سمت پیشرفت حرکت کنند.

سال آخر، این حس دوست داشتن حتی سختی و زشتی‌های کشور آیا از سال ۶۹ که آزاد شدید تغییر کرده یا نه؟

■ بله. طبیعی است که تغییر کند. ولی یک جریان ثابت داخلش وجود دارد و آن علاقه و تعلق به میهن است. میهنی که مالکش من هستم. اگر ترافیک یا زباله یا ... داریم برای من هم هست. فکر می‌کنم برای من بریدن به وجود نیامده است. اسارت باعث علاقه و میهن‌پرستی دائمی در وجود من شده است.

«خاطره»

یکی از بهترین خاطرات جنگ من به روزی برمی‌گردد که با چند نفر از دوستان رزمنده نشسته بودیم و گل می‌گفتیم و گل می‌شنفتیم. در عالم خودمان بودیم که یکی از همین دوستان کتاب حافظ دست گرفت و برایم تقال زد. هیچ موقع آن فال یاد نمی‌رود. وقتی آن دوست فال را در جمع خواند. همه بدون استثناء گفتند: حسین تو اسیر می‌شوی، جالب است بدانید دقیقاً بیست روز بعد من اسیر شدم.

اپیدمی شدن آن واقعه شود؟

■ موافقم. نباید این موضوع را زیاد تابلو کرد. فکر می‌کنم استفاده زیاد و ابزاری حرمت را کم کند. تکرار و صرفاً تمجید ارزش ندارد. باید به موقع، واقعه جنگ را تفسیر هم کرد. باز هم تأکید می‌کنم فقط با تجلیل نمی‌شود فرهنگ ایثار به شنونده انتقال داد. یاد می‌آید در چند سال اخیر یک برنامه در مورد تجلیل از شهید همت برگزار شد. به نظر من همان یک برنامه فوق‌العاده تأثیرگذار بود. **من نمی‌فهمم. چطور بدون تجلیل و یادآوری ایثارگری ایثارگران می‌توان مفهوم واقعی کلمه ایثار را به جوان امروزی انتقال داد؟**

■ به نظر من باید این حس به وجود بیاید، این حس با تجلیل به وجود نمی‌آید. شما نمی‌توانید انتظار داشته باشید که حس جوان بیست‌سال پیش با جوان امروز یکی باشد. چون شرایط الان با گذشته قابل مقایسه نیست. به نظر من باید فضایی را به وجود آورد. تا احساس ایثار منتقل شود.

خب. مشکل همین فضا است. این فضا را چطور می‌شود به وجود آورد؟

■ با کلمات تأثیرگذار. دقیقاً مثل شرایط امر به معروف و نهی از منکر است. شما باید مطمئن شوی که اثر می‌کند. به نظر من ایثار و فداکاری و تجربیاتی که ما داریم. چیزهای ارزشمندی است و نباید به سادگی خرجش کرد. باید به موقع، زمانی که مطمئن می‌شوی تأثیرش را می‌گذارد. خرج کنیم.

حالا این فضا (فضای جامعه اجتماع) برای آزاده‌ها و ایثارگران که برای اهدافی جبهه رفته‌اند و برگشته‌اند. چطور است؟

■ ببینید. برای مثال من که بیرون از مملکت رفته و برگشته‌ایم. همه چیز مملکت زیباست و لذت بخش است. حتی چیزهایی که برای تهیه مردم سخت است مثل ترافیک، آلودگی و...

برای من که در اسارت بودم و طعم اسارت را چشیده‌ام و حالا برگشتم زیباست. شما وقتی داخل واقعه هستید، قدرش را نمی‌دانید. ولی همین که پائتان را بیرون می‌گذارید قدرش را می‌دانید. آن وقت است که همه چیز مملکت را دوست داری

اما این حس باعث نمی‌شود شما چشمانتان را روی مشکلات ببندید؟

■ این دیگر وظیفه ماست. ما باید به تک‌تک افراد جامعه بفهمانیم. اینجا مملکت ماست و اگر بدی یا خوبی دارد برای ماست. و ما هستیم که باید در رفع مشکلاتش قدم برداریم. اگر این دید را داشته باشیم. انگیزه بهتر شدن به وجود می‌آید و لحظه به لحظه بدی‌ها به خوبی تبدیل می‌شود.

این انگیزه چطور تقویت می‌شود؟

■ با روش‌های مختلف. برای من اعتقادات ملی، مذهبی کمک کرد تا بتوانم قدم بردارم. به نظر من با امتحان روش‌های مختلف

داستان اسارت

سال ۶۵ در منطقه سومار در یگان احتیاط خدمت می‌کردم. یک روز صبح که عملیات شده بود و ما برای پشتیبانی گروهان رفته بودیم طی درگیری با دشمن، اتفاقات عجیبی که برایمان پیش آمد. به صورتی که آرایش ما به کلی به هم ریخت و ارتباطمان به مدت ده ساعت کاملاً قطع شد. در این بی‌ارتباطی و هرج و مرج بعضی‌ها ما را محاصره کردند و اسیر شدیم. روز اسارت ابتدا قرار بود ما را همان جا اعدام کنند، اما چون ما را به نیت اسارت و افزایش اسراء گرفته بودند اعدام نکردند. خب آن زمان اسرای عراقی بیشتر از اسرای ما در دست عراقی‌ها بودند. آن روز ما را تا غروب در همان قرارگاه نگه داشتند و شب به بغداد و اردوگاه و تکریت فرستادند. من دقیقاً دو سال و دوماه در اسارت عراقی‌ها در این اردوگاه بودم.



آهنش را برادر را می ریزند

برادر رزمنده‌ای داشتیم، مشغول خانه سازی بود. آخر هم نفهمیدم ساختمانش تمام شد یا نه! جبهه که بودیم، چند وقت یکبار مرخصی می‌گرفت و می‌رفت چند عدد آجر روی هم می‌گذاشت و می‌آمد. از پیشرفت کارش که می‌پرسیدیم تعریفی نداشت و همیشه یک پای کارش لنگ بود. هر چه تهیه می‌کرد، استاد بنایش چیز دیگری می‌خواست.

اوایل که هنوز آبندی نشده بود سر به سرش می‌گذاشتیم، می‌گفتیم فکر آهنش را نکن، تو فقط کار را برسان به سقف، بقیه‌اش با ما. با تعجب می‌گفت مگر حساب یک شاهی صنار است، پولش خیلی زیاد می‌شود.

دوباره ما خاطر جمعی می‌دادیم که تو کاری به پولش نداشته باش، دو سه نفر از بچه‌های قدیمی هستند که دستشان در کار آهن است، بعد کنجکاو می‌شد که ببیند اسمشان چیست و کجا دکان دارند و خلاصه تا قبل از این که موضوع لو برود و او بفهمد که منظور ما کسانی هستند که بدنشان پر است از ترکش ریز و درشت کلی حال می‌کردیم.

مرغ و ماهی و ترکش

پیرمرد بسیجی داشتیم با حدود شصت سال سن، اما سردماغ و با نشاط. گاه به گاه سر به سر جوان‌ها می‌گذاشت. اگر کسی مجروح می‌شد کافی بود کمی آه و ناله کند. خیلی جدی می‌گفت: «چطور وقتی مرغ و ماهی جبهه را می‌خوری، صدايت در نمی‌آید؟ به تیر و ترکش آن که می‌رسد ناسازگاری می‌کنی؟ این همه مال جبهه است. اینجا همه چیز در هم است. نمی‌شود سواکنی، جدا کنی!»

کمپوت اناری

روزگاری به ما در منطقه هفته‌ای دو قوطی کمپوت آلبالو می‌دادند، می‌گذاشتیم وسط می‌خوردیم. «غلامعلی داداشی» تنها کسی بود که سهمیه‌اش را نگه می‌داشت و به همان یک دو دانه‌ای که دیگران تعارف می‌کردند بسنده می‌کرد و حالا او هشت قوطی کمپوت داشت که خیلی وسوسه‌انگیز بود.

چندبار به زبان خوش از او خواهش کردم از خر شیطان بیاید پایین و هر چه دارد بیاورد برادرانه بخوریم. به خرجش نرفت. چاره‌ای نبود، به نمایندگی از طرف سایر برادران مأموریت یافتم که در یک عملیات متهورانه! ترتیب قوطی‌های احتکار شده را بدهم. تک با موفقیت انجام شد. شب بود، کمپوت‌ها را آوردم ریختم روی زمین و گفتم بیایید که انبار شما را مهمان کرده است. جلوتر از همه داداشی بیچاره آمد، با چه حرص و ولعی می‌خورد و دست آخر مثل همیشه خرسند بود از اینکه شکمش سیر شده در حالی که انبارش دست نخورده مانده است.

باید خبر ناگوار را با او در میان می‌گذاشتم. صحبت را با یک صلوات شروع کردم: «برای سلامتی برادر داداشی صلوات!» بعد ادامه دادم: «من نمی‌دانم چطور و با چه زبانی از آقای داداشی تشکر کنم، واقعا لطیف کردند!» می‌شد حدس زد چه حالی دارد، بین خوف و رجا، فهمیده و نفهمیده طبعاً منتظر بقیه ماجرا بود. اما بقیه‌ای نداشت. او برای این که خودش را نیازد، بعد از آن شوک با صدای بلند گفت: «نوش جان‌تان، کسی که چیزی را انبار کند سزایش همین است.»

بنشین پاشو

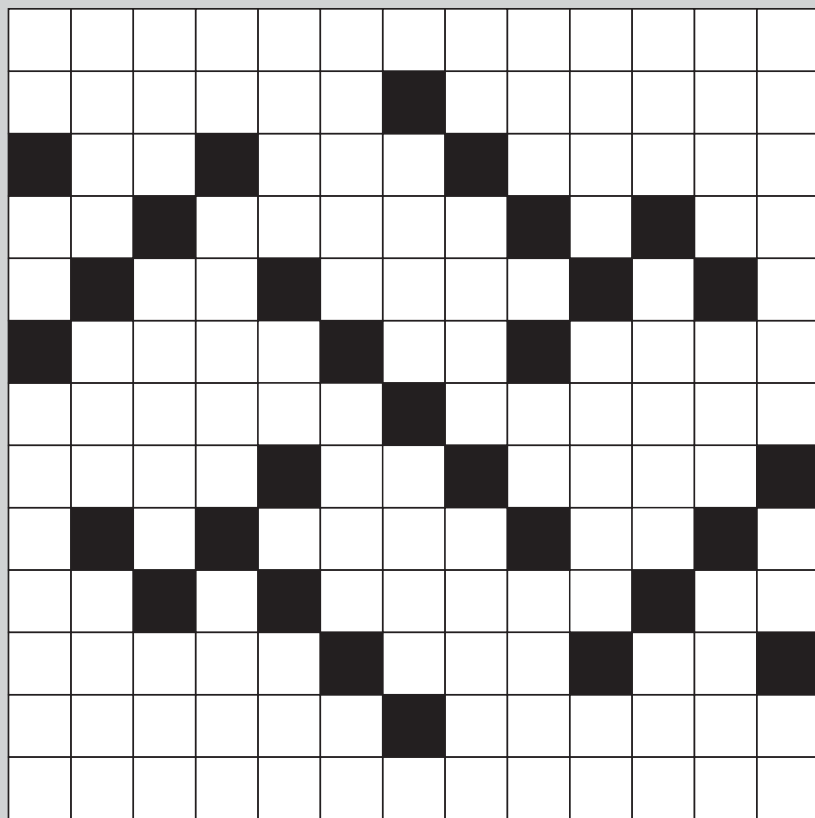
نامه نوشتن و نامه گرفتن هم برای خودش داستانی داشت، کافی بود نامه رسان یا توزیع کننده حس کند چشم به راه هستی و جواب نامه‌ای برایت اهمیت دارد. کاری می‌کرد که از خبر اصل نامه بگذری و فکر کنی اصلاً و ابداً نامه‌ای نداشته‌ای. از دور اشاره می‌کرد بیا، نزدیک که می‌رفتی خوب سر تا پایت را برانداز می‌کرد، بعد مثل کسی که اولین بار است تو را می‌بیند، می‌گفت: «برادر فلانی شما هستی؟» بعد پاکت نامه را چند بار سر و ته می‌کرد، اسم شهر و شماره شناسنامه و نام پدر و تاریخ تولد را می‌پرسید و در نظر خودش با اصل نامه برابر می‌کرد و آن را دوباره تا می‌کرد می‌گذاشت در جیبش و از تو می‌خواست که: بدوی دستت را بزنی به دیوار مقابل و برگردی. به ناچار این کار را می‌کردی و برگشتی و سراغ نامه را می‌گرفتی، حالا مشغول صحبت با کسی شده بود، بی‌حوصله می‌گفت: «بنشین کلاغ پر برو تا من کار این برادر را راه بیندازم. بعد از آن نوبت بنشین پاشو بود.

وقتی اشکت در می‌آمد به حالت قهر می‌گذاشتی می‌رفتی، آن وقت صدا می‌کرد که بیا و در حالی که نیمه پاکت را به دست داده نیم دیگر را در دست محکم گرفته بود می‌گفت: دل و جراتت همین بود! فکر می‌کردم بسیجی هستی.



افقی

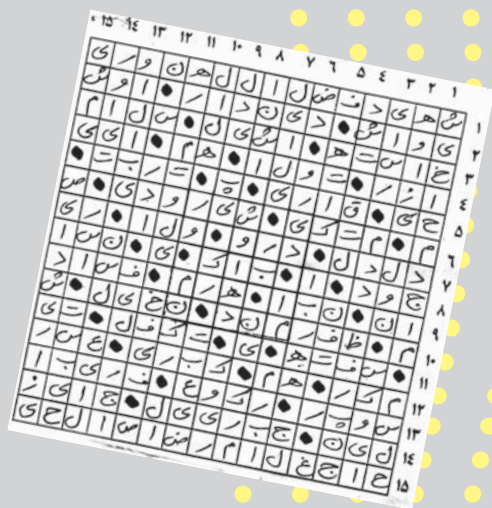
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳

- ۱- نام قائم مقام شهید لشکر ۱۰ سیدالشهدا که در تاریخ اول بهمن ماه ۱۳۶۶ به شهادت رسید.
- ۲- برابری - پرنده‌هایی که لشکر ابرهه را نابود کردند.
- ۳- اشکال - بدگویی شاعرانه - سعی و تلاش
- ۴- تلخ عرب - لقب بقراط حکیم - از ضمائر عربی
- ۵- از القاب حضرت مهدی (عج) - گوشت آذری
- ۶- پیامبری در شکم نهنگ - زیر پامانده - خالص بودن
- ۷- نام عملیاتی در منطقه‌ی ماووت سلیمانیه‌ی عراق که در تاریخ ۲۹ آبان ۱۳۶۶ به وقوع پیوست - کانال متصل کننده‌ی اقیانوس آرام و اطلس
- ۸- نان کاغذی! - ضمیر فارسی - دانه‌ی بهشتی
- ۹- پایتخت اروپایی - دستور دادن
- ۱۰- روده بزرگ - کمک - مادر عرب
- ۱۱- کارلجوج - بخشش - شنیده شده
- ۱۲- رمز عملیات والفجر ۸ - بدون میکروب و گندزدایی شده
- ۱۳- نام روز ۳ خرداد، روز فتح خرمشهر

طراح: ابراهیم زارعی



عمودی

- ۱- از اماکن تاریخی و توریستی شهر کاشان - پسوند شباهت - دریای عرب
- ۲- زندانی دشمن - رسیدن - از سوره‌های قرآن کریم
- ۳- همسایه‌ی تازه - دستیار هنرمند - پاداش
- ۴- واحد پول چین - از انواع شرکت‌ها - خدای درویشان!
- ۵- عدل - ریه - گرامی‌تر
- ۶- همراه همیشگی اشغال - تخته‌ی بیضوی دست نقاشان برای ترکیب رنگ - کتاب مقدس کلیمیان
- ۷- ارمغان پیشکش - ماه خون و شهادت
- ۸- ناگزیر - طهارت - بالای فرنگی
- ۹- فرود آمدن - شانه - از جنس مس
- ۱۰- ویتامین انعقاد خون - میوه‌ی مربا -

اشتراک ششماهه: ۱۵۰۰ تومان یکساله: ۳۰۰۰ تومان

اینجانب.....

متقاضی نشریه شاهد جوان می‌باشم که حق اشتراک آن را:

طی رسید بانکی پیوست به حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر تهران (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) به نام موسسه فرهنگی شاهد واریز نموده‌ام.

نشانی دقیق:.....

تلفن و کد شهرستان:.....

امضاء:..... تاریخ:.....

شماره هجدهم ۵۱

دی ماه ۱۳۸۵

فرم اشتراک
شاهد
جوان

نشانی مجله: تهران صندوق پستی ۱۵۷۱۵/۱۹۴

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴

بهداشت روانی

اکبر طالب‌پور

یکی از نعمت‌های بسیار ارزشمند پروردگار برخورداری از جسم و روان سالم است که بهره‌مندی از آن در گرو رعایت موازین بهداشتی است. بهداشت به معنای علم و هنر پیشگیری از بیماری‌ها و در نتیجه افزایش طول عمر و افزایش سلامتی در انسان است. بهداشت را در یک طبقه‌بندی کلی به دو نوع بهداشت جسمی و بهداشت روانی تقسیم نموده‌اند. حال سؤال اینست که بهداشت روانی چیست؟ معیارها و ابعاد آن کدامند و مهم‌ترین عواملی که بر بهداشت روانی تأثیر می‌گذرند چیست؟

شاید بهتر باشد قبل از اینکه بهداشت روان را توضیح دهیم ببینیم یک روان سالم چگونه است و چه خصوصیت و ویژگی‌هایی دارد.

سلامت روانی عبارتست از رفتار موزون و هماهنگ با جامعه و شناخت و پذیرش واقعیات اجتماعی و قدرت سازگاری با آنها، ارضای نیازهای خویش به طور متعادل، در عین هدفداری در زندگی و شکوفا کردن استعدادهای فطری خود. برای سلامت روانی معیارهایی را مشخص کرده‌اند که عبارتند از:

الف) معیارهای حداقل: حالات و صفاتی است که برای برخورداری از کمترین میزان سلامت روانی وجود آنها در فرد ضروری است. اگر این حالات در فردی وجود نداشته باشد، می‌توان گفت که وی فاقد سلامت و به عبارتی دارای مشکلات و اختلالات روانی است. مهم‌ترین معیارهای حداقل عبارتند از اینکه هر فرد:

- ۱- قابلیت و توانایی برقراری ارتباط با دیگران در جامعه را داشته باشد.
- ۲- توانایی شناخت و پذیرش مقررات اجتماعی را داشته باشد.
- ۳- از آرامش خاطر برخوردار باشد. اضطراب و ترس دائم نداشته باشد.
- ۴- استعدادها و محدودیت‌های خود را بشناسد.
- ۵- در خود احساس کفایت و اعتماد بنفس کند.
- ۶- به دیگران وابستگی و اتکاء افراطی نداشته باشد.

ب) معیارهای ایده‌آل: به خصوصیات و توانایی‌هایی اطلاق می‌شود که اگر کسی آنها را به طور کامل نداشته باشد، به این معنی نیست که اختلال یا بیماری روانی دارد، ولی وجود آنها در هر فرد سلامت روان را تکمیل می‌کند. مهم‌ترین معیارهای ایده‌آل عبارتند از:

- ۱- توانایی شکوفا کردن استعدادهای خود.
- ۲- برخورداری از فضایل اخلاقی و روحی (مانند خیرخواهی، دلسوزی بر دیگران، تواضع وسیعی در عمل به آنها در روابط اجتماعی).
- ۴- توجه دائم به اهداف متعالی در زندگی و سعی در رسیدن به آنها (مانند پرستش خداوند).

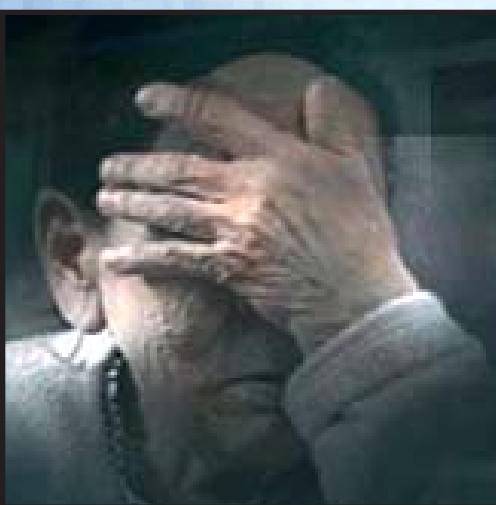
سازمان بهداشت جهانی «بهداشت روانی» را اینگونه تعریف کرده است: بهداشت روانی در درون مفهوم کلی بهداشت قرار دارد و بهداشت یعنی توانایی کامل برای ارتقای نقش روانی و جسمی. بهداشت به معنای نبود بیماری یا عقب‌ماندگی ذهنی نیست. تعریف دیگری در یک دید جامع بهداشت روانی را در سه قسمت نگرش‌های مربوط به خود، نگرش‌های مربوط به دیگران و نگرش‌های خود نسبت به زندگی تعریف می‌کند. از این دیدگاه بهداشت روانی یعنی توانایی سازگاری با دیدگاه‌های خود، دیگران و رویارویی با مشکلات روزمره زندگی.

ابعاد بهداشت روانی:

- ۱- پیشگیری نوع اول: هدف از این پیشگیری ممانعت از شروع یک بیماری یا



تشخیص، رها، تشابه



اختلال است.

با حذف یا کاهش عوامل خطر ساز، تقویت مقاومت افراد، دخالت در فرایند اختلال به دست می‌آید. برنامه‌های آموزش بهداشت روانی، نظیر آموزش والدین برای تربیت کودکان، آموزش تأثیرات سوء مصرف الکل و مواد، برنامه‌های بالا بردن کارایی و توان افراد در برابر مشکلات، نمونه‌هایی از پیشگیری نوع اول. ۲- پیشگیری نوع دوم: هدف اقدامات این بُعد از برنامه‌های بهداشت روانی، شناخت به موقع درمان فوری و مناسب اختلال یا بیماری است. تمام نظریه‌ها و اقدامات دارو درمانی، رفتار درمانی، شناخت درمانی، گروه درمانی، روانکاو و... در قالب این بُعد از بهداشت روانی قرار می‌گیرد.

۳- پیشگیری نوع سوم: هدف از این بُعد بازگرداندن و حفظ تمام یا قسمتی از توانایی‌های از دست رفته فرد به علت اختلال (یا بیماری) است تا فرد بتواند به گونه مفید و سازنده به زندگی خانوادگی، اجتماعی و شغلی خود باز گردد. در واقع برنامه‌های این بُعد با توانبخشی افراد و جلوگیری از بازگشت مجدد اختلال (یا بیماری) در فرد و حفظ و پیشبرد سلامت ایجاد شده توسط درمان سرو کار داشته و اقدامات قبلی را تکمیل می‌کند.

عوامل مؤثر بر بهداشت روانی:

بهداشت روانی افراد متأثر از عوامل متعددی است. اگر چه عوامل به صورت جداگانه مورد مطالعه قرار می‌گیرند، ولی در واقع این موضوع چند وجهی و متأثر از یکدیگر است. بدین معنی که افراد به علت شرایط محیطی یا عوامل فردی، تعادل و آرامش روحی‌شان دچار تغییراتی می‌شود و هر چه شدت این عوامل زیاده‌تر باشد، تأثیر و تهدیدش بیشتر خواهد بود. عوامل مختلف خانوادگی، آموزشی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌توانند بر بهداشت روانی فرد تأثیر بگذارند. یکی از مهم‌ترین عواملی که می‌تواند بر بهداشت روانی افراد تأثیر بگذارد «خانواده» است.

چگونگی محیط خانواده از نظر روانی و عاطفی، سبک‌های تربیتی والدین، روابط فی‌مابین افراد خانواده و... تأثیر بسیار مهم و قابل توجهی در رشد روانی و شخصیت آینده کودک دارد. ریشه بسیاری از بیماری‌های روانی و اختلالات رفتاری را باید در محیط خانواده فرد جست‌وجو کرد.

چند توصیه به والدین در خصوص بهداشت روانی فرزندان:

- ۱- از دوران جنینی به فکر بهداشت روانی فرزندان باشید. در این مرحله می‌بایستی به مسائل عاطفی، روحی و تغذیه‌ای مادر توجه کامل بشود.
- ۲- نیازهای فرزندان را برآورده کنید.
- ۳- با فرزندان ارتباط نزدیک و صمیمی برقرار کنید.
- ۴- محیط زندگی‌تان را از نظر عاطفی و روانی سالم سازی کنید.
- ۵- به فرزندان احترام بگذارید.
- ۶- از تشویق و تنبیه به جا و مناسب استفاده کنید.
- ۷- از تحقیر و بی‌احترامی نسبت به فرزندان بپرهیزید.
- ۸- از حمایت و محبت بیش از حد نسبت به فرزندان بپرهیزید.
- ۹- از نزاع‌های خانوادگی دوری کنید.
- ۱۰- بین فرزندان تبعیض قائل نشوید.
- ۱۱- فرزندان را با دگرگونی‌های جسمانی خود در طول رشد آگاه سازید.
- ۱۲- چگونگی برخورد با مشکلات و واقعیت‌ها را به فرزندان بیاموزید.

هومئوپاتی چیست؟



مترجم: علی ظریف ابن کاظم
منبع: www.nccam.nih.gov

لغت هومئوپاتی یک لغت یونانی است که از دو قسمت هومئو و پاتوز به معنی درد یا بیماری تشکیل شده است. هومئوپاتی یک سیستم درمانی پیشنهادی و البته چاره‌ساز است.

سیستم‌های پیشنهادی بر پایه‌ی یک تئوری و البته آزمایش و تمرین بر روی آن تئوری بنا می‌شود، برای مثال در آمریکا این سیستم اغلب مراحل سیر و تکامل را به نسبت روش‌های مرسوم خیلی سریع‌تر طی می‌کند.

هومئوپاتی در تشخیص و رده‌بندی و درمان بیماری‌ها روش‌های متفاوتی نسبت به روش‌های رایج در پزشکی دارد.

مفهوم کلیدی هومئوپاتی:

در درمان به روش هومئوپاتی سیستم دفاعی بدن تحریک شده و بعد از طی مراحل آماده‌ی جلوگیری از ورود بیماری یا از بین بردن آن می‌شود.

در این طب دارو شامل دوز پائینی از ماده‌ی اصلی است. بر طبق نظریه‌ی هومئوپاتی اگر دوز بالای ماده وارد بدن شود همان علائم بیماری را ظاهر می‌کند؛ این به این معنی است که اگر دوز بالای هر عنصری باعث ظاهر شدن علائم بیماری شود، دوز پایین از همین عناصر باعث درمان در شخص بیمار می‌شود.

طرز درمان بیماری در هومئوپاتی، فردی است؛ یعنی برای هر فرد متفاوت است. پزشکان هومئوپاتی دارو را با توجه به شکل کلی بیماری او تشخیص می‌دهند. این پزشکان تنها به علائم بیماری در شخص توجه نمی‌کنند، بلکه به شیوه‌ی زندگی و احساسات درونی و موقعیت روحی و فاکتورهای دیگری توجه دارند.

تاریخچه کشف و استفاده‌ی هومئوپاتی چیست؟

«ساموئل همن» یک پزشک، شیمیدان و زبان‌شناس آلمانی بود. او یک روش جدید برای درمان بیماری‌ها ارائه کرد. این زمانی بود که راه‌های درمان بیماری‌ها بسیار خشن بود. در آن روزها داروهای مؤثری در درمان بیماری‌ها وجود داشت، ولی اطلاعات درباره‌ی عوارض و تأثیرات آنها بر بدن اندک بود.

همن مشتاق بود تا عوارض داروها را به حداقل برساند. موضوع اولی که توجه او را جلب کرد زمانی بود که او مشغول ترجمه‌ی یک متن در مورد گیاهان بود. او در آن موقع متوجه تأثیر ماده‌ی تلخی به نام سینچونیا (که از درخت گنه‌گنه گرفته می‌شود) در درمان بیماری مالاریا شد. او مقداری پوسته‌ی درخت گنه‌گنه را گرفت و دید این پوسته علائمی شبیه علائم بیماری مالاریا در بدن انسان سالم تولید می‌کند. او دریافت که ماده‌ی اصلی ممکن است علائمی را تولید کند که باعث درمان بیماری شود. (شبیه درمان - شبیه بیماری)

برای توضیح بیشتر می‌توان گفت که نشانه‌های بیماری قسمتی از رفتار بدن برای درمان خودش به حساب می‌آید. برای مثال هیجان می‌تواند نتیجه‌ی عکس‌العمل و جواب بدن به یک عفونت خاص باشد و یا یک سرفه ممکن است به برطرف کردن خلط گلو کمک کند.

همن یک ماده‌ی خالص را بر روی خودش آزمایش کرد و رقیق شده‌ی آن ماده‌ی خالص را بر روی داوطلبان آزمایش کرد. او نتایجی را که از این آزمایش به دست آورده بود به صورت دقیق یادداشت کرد و با اطلاعاتی که از طبابت خود در گذشته داشت کنار هم قرار داد و دریافت که استفاده از گیاهان و مواد دارویی و به کارگیری علم زهرشناسی می‌تواند به درمان بیمار کمک کند. این موضوع در توسعه‌ی علم هومئوپاتی تأثیر گذار است.

همن دو اصل را به هومئوپاتی اضافه کرد، یکی از این اصل‌ها می‌گوید: رقیق کردن دقیق و منظم و سیستماتیک که همراه با تکان‌های قوی در هر مرحله‌ی رقیق سازی باشد، باعث بالا بردن اثر دارویی آن محلول می‌شود. تأثیر این محلول به دلیل آن است که این محلول از رقیق کردن ماده‌ی اصلی به دست آمده و هنوز اثرات ماده‌ی اصلی در آن دریافت می‌شود. اگر عمل رقیق‌سازی تا جایی که دیگر از ماده‌ی اصلی در محلول می‌بایست نباشد، ادامه پیدا کند، اینجاست که هومئوپاتی معتقد است: آن ملکولی که قبلاً در محلول وجود داشته تأثیر خود را بر روی ملکول‌های اطرافش گذاشته و به صورت حافظه‌ای در ملکول‌های اطرافش و در نهایت در محلول ماء باقی مانده است که آن ملکول‌های باقی مانده که دارای حافظه هستند، ممکن است خاصیت درمانی داشته باشند.

دومین اصل این است که در هومئوپاتی برای درمان شخص بیمار باید به صورت کلی و جامع به شخص بیمار نگاه کرد. اگر در درمان بیماری به روش هومئوپاتی تنها به علائم بیماری نگاه شود، درمان را دچار اشکال می‌کند.

هومئوپاتی تنها به بررسی علائم ظاهری بیمار بسنده نمی‌کند، بلکه با توجه به عواطف و روحیات فرد بیمار و شیوه زندگی و تغذیه‌اش، او را درمان می‌کند.

در هومئوپاتی دو فرد مختلف با علائم بیماری یکسان ممکن است روش درمان و دارویی خاص خود را دارا باشند.

یک نمونه عملی:

برای نشان دادن یک نمونه عملی می‌توان سوزش و آبریزش بینی و چشم را مثال زد که برای درمان آن در هومئوپاتی می‌توان از پیاز که به نظر محرک اعصاب بینی و چشم است و باعث تشدید آن می‌شود، برای درمان این بیماری استفاده کرد. یک محلول که شامل qqcc آب و ۱ cc آب پیاز است را درست می‌کنند. برای درست کردن این محلول آن را صد مرتبه محکم تکان داده و در مرحله بعدی یک قطره از آن را برداشته و یا qqcc آب دیگر قاطی کرده و باز آن را محکم تکان می‌دهند. تعداد مراحل رقیق کردن در هومئوپاتی بستگی به حاد بودن بیماری دارد.

بر خلاف تصور، هر چه این محلول رقیق‌تر شود قوی‌تر می‌شود. این محلول را بستگی به نیاز می‌توان تا ۱۰۰ هزار بار رقیق کرد. البته در این مثال شرایط روحی و زندگی بیمار به دلایل شخصی بودن اطلاعات ذکر نشده است. به خوانندگان محترم متذکر می‌شوم که هرگز دست به ساخت و استفاده خودسرانه از چنین محلولی را نزنند و حتماً تحت نظر کارشناسان از این طب استفاده کنند.

سالم‌هاست این طب در آمریکا و اروپا استفاده می‌شود، ولی متأسفانه در ایران اطلاعات مردم و مسئولان در این رابطه بسیار اندک است.

این طب بسیار وقت‌گیر است، چون برای ویزیت یک بیمار در درمان به روش هومئوپاتی حداقل ۱/۵ ساعت زمان لازم است، چون پزشک باید شرح حال کامل بیمار را از نظر زندگی، تغذیه و وضعیت روحی بررسی کند.

در ایران هم دوره‌های آموزشی در دانشگاه آزاد اسلامی و دانشگاه تهران برگزار می‌شود.



مترجم: علی ظریفان کاظم

سیاه چاله چیست؟

یک سیاه چاله، ناحیه‌ای از فضا است که مقدار زیادی جرم در آن وجود دارد و برای اجسامی که در نزدیکی آن قرار می‌گیرند هیچ راهی برای فرار از جاذبه‌ی آن وجود ندارد.

توجه به موضوع جاذبه به ما کمک می‌کند تا بتوانیم جزئیات بیشتری در مورد سیاه‌چاله‌ها بدانیم. فرض کنید بر روی سیاره‌ای ایستاده‌اید و سنگی را به صورت مستقیم به سمت بالا پرتاب می‌کنید. اگر پرتاب کردن آن سنگ برای شما خیلی سخت نباشد، آن سنگ برای مدتی در بالا

مانده، ولی بالاخره جاذبه‌ی آن

سیاره بر روی آن اثر گذاشته

شروع به پایین آمدن

می‌کند. ولی اگر آن

سنگ به اندازه‌ای

سنگین باشد که

شما آن را به

سختی پرتاب

مقدار سیاه چاله چقدر بزرگ است؟

کنید شما می‌توانید کاملاً بر جاذبه‌ی آن سیاره غلبه کنید و این باعث می‌شود که آن سنگ (یا به عبارتی جرم) برای همیشه به سمت بالا حرکت کند.

سرعتی که یک جسم به عنوان سرعت اولیه نیاز دارد تا بتواند بر شتاب جاذبه‌ی آن سیاره غلبه کند را سرعت مخالف می‌نامند.

این سرعت بستگی به جرم سیاره هم دارد. اگر جرم سیاره خیلی سنگین باشد باعث می‌شود که شتاب گرانش آن بسیار قوی شود و سرعت غلبه بر این جاذبه هم به تناسب بالا برود، ولی یک سیاره‌ی سبک‌تر سرعت غلبه‌ی کمتری دارد.

عامل دیگری که بر روی سرعت غلبه و یا بهتر است بگوییم جاذبه‌ی یک سیاره تأثیر می‌گذارد، فاصله‌ی اجسام از مرکز آن سیاره است. این به این معنی است که شما هر چه به مرکز یک سیاره نزدیک شوید باید نیروی زیادتری را صرف کنید تا دوباره بتوانید از آن دور شوید.

حال تصور کنید که یک جرم عظیمی را در یک شعاع کوچک قرار دهیم. یعنی کره‌ای با شعاع بسیار کوچک، ولی با جرم بسیار بزرگ داشته باشیم، در این صورت اگر بخواهیم از میدان جاذبه‌ی آن فرار کنیم باید سرعت مخالفی داشته باشیم که از سرعت نور هم بیشتر باشد.

هیچ جسمی قادر نیست که با سرعت بیشتر یا حتی سرعت نور حرکت کند. بنابراین هیچ جسمی نمی‌تواند از جاذبه‌ی سیاه چاله‌ها فرار کند.

حتی پرتو نوری که وارد سیاه چاله می‌شود، نمی‌تواند از آن خارج شود، چون نمی‌تواند بر جاذبه‌ی آن غلبه کند. «کارل شوارتز شیلد» راه حل و توجیه

سیاه چاله‌ها چقدر بزرگ هستند؟

برای توضیح دادن بزرگی یک جسم دو راه داریم، یکی اینکه مقدار جرم آن را بیان کنیم و دیگر اینکه بگوییم چقدر فضا اشغال می‌کند. اول اجازه بدهید تا از مقدار جرم سیاه‌چاله بگوییم.

هیچ محدودیتی برای گفتن مقدار جرم یک سیاه چاله نداریم؛ این به این معنی است که هر اندازه از جرم می‌تواند یک سیاه چاله بسازد، در صورتی که بتوان آن مقدار جرم را در یک تراکم بسیار بالا قرار داد.

اکثر سیاه چاله‌ها از اجساد ستاره‌های مرده و بسیار سنگین ساخته شده‌اند. یک سیاه چاله‌ی معمولی وزنی محدود ده برابر وزن خورشید را داراست که این معادل ۳۱ کیلوگرم است. ستاره شناسان معتقد هستند که بسیاری از کهکشان‌ها در مرکز خود یک سیاه چاله‌ی بسیار سنگین دارند. دانشمندان تصور می‌کنند این سیاه چاله‌ها وزنی حدود یک میلیون برابر وزن خورشید (یعنی ۳۱ کیلوگرم) را داشته باشند.

تصور می‌شود جسمی که ۱۰ برابر خورشید وزن دارد باید شعاعی هم به اندازه‌ی ۱۵ برابر شعاع خورشید داشته باشد، در صورتی که مثلاً یک سیاه چاله با جرم خورشید حدود ۳ کیلوگرم دارد. البته لازم به ذکر است که شعاع خورشید ۷۰۰/۰۰۰ هزار کیلوگرم است.

اینجاست که می‌توان به عظمت هستی و رازهای آن نگاه کرد و شکوه خالق را در آنها دید. پس بنگرید، بیاموزید، فکر کنید تا از زندگی لذت ببرید.

ریاضی‌ای برای توضیح و تصویر چنین اجسامی با خاصیت‌های ذکر شده یافت. اجرام خیلی سنگین مفهوم زمان و فاصله را از شکل طبیعی خود خارج می‌سازد. در اینجاست که قوانین هندسی هم به هیچ وجه برای شرایط فوق صدق نمی‌کند. در نزدیکی سیاه چاله‌ها تأثیرات ذکر شده بر روی مفهوم فاصله بسیار قوی‌تر است و این باعث به وجود آمدن جزئیات ناشناس بیشتری در این زمینه می‌شود.

اگر سیاه چاله‌ها را به صورت کره‌ای در نظر بگیریم و پوسته‌ای برای آن متصور شویم، شما می‌توانید از این پوسته عبور و به داخل آن بروید، ولی نمی‌توانید از آن پوسته خارج شوید.

اگر شما از این پوسته عبور و به داخل آن بروید سرنوشت سنگدلانه‌ای در انتظار شماست. شما به مرکز آن نزدیک و نزدیک‌تر خواهید شد تا شما را به مرکز خود ببلعد.

شما می‌توانید تصور کنید که سیاه‌چاله‌ها مکان‌هایی هستند که سرعت غلبه بر جاذبه‌ی آنها معادل یا بیشتر از سرعت نور است. البته این مطلب برای داخل پوسته‌ی سیاه‌چاله‌هاست، ولی خارج از این پوسته سرعت غلبه کمتر از سرعت نور است. بنابراین اگر قدرت موشک‌های فضایی‌ما شما زیادتر باشد می‌توانید از آن فرار کنید، ولی اگر خودتان را در داخل پوسته دیدید دیگر امکان فرار از آنجا را نخواهید داشت.

این پوسته جزئیات هندسی ناشناخته‌ای را با خود همراه دارد.

برادر خوبم جناب آقای محمدحسین یا حسینی موسوی از اینکه بخشی از سفرنامه خود را در اختیار مجله گذاشتید از شما سپاسگذاریم. آنقدر زیبا نوشته بودید که حیفمان آمد خوانندگان مجله را از خواندن آن بی نصیب بگذاریم.

دورها آوایی است که مرا می خواند

این شاید تنها باری بود که یاد رفتن دلپره می انداخت به دلم و نرفته بودم چنین سفری را. از هنگامی که زمزمه های اولیه ی سفر حج در میان گفت وگوهای پدر و مادرم پیچیده بود می دانستم که عاقبت با این دلپره دست به گریبان خواهم شد که شوخی ندارد این سرزمین با کسی. هر چه بود از گذشت روزها و ساعت ها و بدرقه ی دوستان و فامیل و سفارش ها و التماس دعاها و همه و همه. بالاخره خودم را در هواپیما دیدم به مقصد مدینه منوره؛ مدینه شهری که یادش تاریخی را زنده می کند و خود زنده است به برکت وجودی که مردم مکه تحملش نداشتند و مدینه تا قیامت مفتخر خواهد بود به میزبانی وی. هتل اولین جایی بود که پنجره رو به آسمانش قابی شد به روی گنبد خضراء و من هنوز در تشخیص خیال و واقعیت مبهوت مانده بودم و باورم نبود که این بار با تصویر و عکس سر و کار ندارم. تنها نمناکی گوشه ی چشم بود که گواهی می داد من خواب نیستم. منظره ی دوم پنجره باز هتل الهی بود، هتلی در جوار مسجدالنبی و آرامشگاه کاروانی ایرانی که جمع چهارنفره من و مادر و پدر و مادر بزرگم در میانشان بودیم. بالاخره رفته و از نزدیک دیدم مسجد صحن و منبر و ضریح و بابالجنه و ستون های معروف و هر آنچه شنیده بودم و دوست می داشتم. فردای آن روز از روی سنگفرش های حرم پیامبر(ص) سراغ بقع را گرفتم و تا پشت دیوار و قبرستان خودم را رساندم. رفتن به داخل قبرستان بقیع در روزی دیگر نصیب شد و من که نمی توانستم از تبرک این خاک بگذرم به قصد، به زمین افتادم که شرطی وهایی هم مرا بیرون انداخت. به جز حال و هوای روحانی مسجد پیغمبر(ص) و قبرستان بقیع با آن همه پیکر مطهر که فضای زندگی هر روزی ما بود آنچه به یادگار باقی ماند نماز جمعه ی مدینه، دیدار از مسجد قبا، مساجد سبعه، مسجد ذوقبلین، کوه احد و مرز شهادی آن و نشانه های فراوانی بود که همه تاریخ صدر اسلام را با شادی های آمیخته با رنجش به تصویر می کشید.

اما رسید زمانی که می بایست حرکت کرد. اندوه ترک مدینه با غربت هایش و شوق دیدار کعبه با عظمت هایش دو سوی ناآهی دل را می کشیدند و من متحیر در این میان تجربه ای بی نظیر را از سر می گذراندم. در تابستان گرم عربستان مکلف به بستن احرام شدم، آن هم پس از تولد نوزده سالگی ام در آخرین روز اقامت در مدینه. لبیک اللهم لبیک؛ هنوز تلخی جدایی مدینه فروکش نکرده بود که وارد مسجد شجره شدیم تا لباس های دلبستگی را از تن بر کنیم و لباس ساده احرام بر دوش اندازیم و چه زیبا بود این مسجد و تازه آغاز راه. حرکت در شب با ۴۱۶ کیلومتر تا مقصد مکه و سکوت در جاده، فضای ذهنم را خیال انگیز کرده بود و باز این سؤال که چرا من؟ و چرا حالا؟

به طواف شب نرسیدیم و در روشنایی صبح بود که برای اولین بار چشم هایمان به دیدار مکتب تبرک گشت و گونه همان به ترنم اشک. جواهری سیاه و محکم در آغوش سفیدپوش های لرزان جای گرفته بود و اولین حرکت ما سجده ای همگانی بود به نشانه عزت بندگی. حجرا لاسود، مقام ابراهیم، صفا و مروه، آب زمزم، عمره مفرد، قرینه الی الله، الله اکبر. با تقصیر احرام به پایان رسید و شب ماه رجب آغاز گشت. من داوطلب طواف و سعی مادر بزرگم شدم که بر صندلی چرخدار نظاره گر این همه زیبایی و ابتهاج بود و نهم بارانی که من دیدم با سجده ی پایانی او آغازیدن گرفت و با به پاخاستنش منقطع گردید. دیگر خستگی امانم نداد و خوابیدم، آدم اینجا خواب های خوبی می بیند انگار آرزوهایش بر آورده شده باشند.

بعضی وقت ها فکر می کنم شاید عالم خواب واقعی تر باشد از بیداری. اما اینجا خواب و بیداری با هم بود، به خصوص وقتی به کعبه نگاه می کردی؛ ما که فرشته ها را ندیده ایم اما فضای مسجدالحرام خیلی فرشته آلود بود، باید ببینید.

به منا رفتیم، صحرای عرفات، مشعر و آن طرف غار حراء، غار ثور و شعب ابیطالب، همایش رنج های پیامبر بزرگمان را به یاد می آورد و غم هایی که برای امتش به دل خرید و این امت ناخلف چه تنها گذاشتند فرزندانش را.

بگذریم که ایام نیز به سر آمد و می بایست این سرزمین مقدس را وداع گفت. فکر می کردم با دیدن خانه ی خدا دلمان آرام می گیرد. اما حالا می فهمیدم که تازه هوایی شده ام. روزها در اتاقم می نشینم و خاطرات پر رنگ این دوران را پیش چشم می کشم و نمی دانم آیا سفری دیگر در قالب حجتی واجب دلم را راضی می کند یا اینکه این تنها بهانه ای بود تا آتش بزند جانم را انتظار، انتظار آن بزرگی که می گویند از مکه می آید...

«باید امشب بروم. باید امشب چمدانی که به اندازه ی پیراهن تنهایی من جا دارد بر دارم و به سمتی بروم که درختان حماسی پیداست رو به آن وسعت بی واژه که همواره مرا می خواند.»

محمد حسین یا حسینی موسوی



نامه های شما رسید:

سوده عبداللهی، اصفهان - گلی عین اللهی، تهران - مرجان گودرزی اوزیمی، قائمشهر - مهدی و محمد وفایی، همدان - نیره نخستین، تهران - مهدیه مهرباب حسینی، تهران - نجمه کیانیپور، چهارمحال بختیاری - سهیلا صالحی، سقز - مطهره مرادیان سرخی، قم - مهدی علوی، علی اصغر صرفه جو، قم - مهدی نجفی، اصفهان - بهناز فغانی، کردکوی - محمد مرادی کرمانشاه - الهام چعباوی، کاشان - غلامرضا مقدسی، لیلا غلامی نیا، سلطان جهان بخش، احسان مقدسی و طیبه غلامی نیا، نیریز فارس - نوراله خدادادی، آبدانان.

زهره فغانی، بندرگز - فاطمه ربط، اصفهان - حمیدرضا باغبانی، آران و بیدگل - بهمن زندی، مشهد مقدس - رسول خدایاری، اردبیل - عبدالامیر میرابیان، نجف آباد اصفهان - محمد جواد رستگار، داراب فارس - هاجر سعیدی، ساوه - هایده گودرزی، بروجرد - پرویز بهرامی، ابهر - سیناوعلی خانجانیان، رقیه و معصومه مسلمی، مهدیه و مجتبی محمدپور، چابکسر گیلان - میلاد و مهران پورمجبی تهران - یدالله قاسم پناه، تهران - آمنه خدادوست، مشهد - متین جعفری، اراک - علی قیصری، نجف آباد اصفهان - علی فلاح پور، لنگرود گیلان - طاهره توفیقی، قزوین - محمد نظری فاضل، همدان.

سلام، سلامی که دوست دارم گرمی اش را حس کنید هر چند از راه دور، من ساره محمدزاده دختری ۱۷ ساله و در مقطع دبیرستان مشغول درس خواندن هستم و از شهر کاشان برای شما می نویسم.

داستانی را از خودم برایتان فرستاده ام امیدوارم که خوشتان بیاید اگر قابل بدانید و آن را در مجله تان چاپ کنید متشکر خواهم بود. تنها عاملی که باعث شد من برایتان نامه بفرستم و دست به قلم بیرم تشویق دوستم بود.

نمی خواهم از خودم تعریف کنم اگر از داستان خوشتان آمد می توانم داستان های دیگری را برایتان بفرستم. البته اگر قابل بدانید. مجله تان خیلی خوب است و جوان پسند مخصوصا صفحه اول که عکس ها و احادیث و خطبه های زیبا از امام علی، روزی موفقیت شما را در تمام مراحل زندگی دارم.

خواهر خوبم! از اینکه برای ما نامه نوشتید متشکریم. داستان شما را به مسئول صفحه داستان جهت کارشناسی دادیم. باز هم برای ما نامه بنویسید.

غدیر، برکتهی زلال تاریخ

آمنه آدینه

آیا این مردمان فردا شاهی صادق برای علی خواهند بود؟ آیا این روز قشنگ را فراموش خواهند کرد؟ آیا حافظه آنها مرا یاری خواهد کرد که خلافت علی را انکار نکنند؟

پیامبر با صدایی رسا خطبه‌ی بلیغی می‌خواند و می‌گوید: آیا من از خود شما بر جان شما سزاوارتر و مقدم نیستم؟ گفتند: چرا یا رسول الله. پس از این جریان بود که رسول خدا (ص) حضرت علی (ع) را خواست، دستش گرفت و بلند کرد و گفت: هر کس من مولای اویم و از خود او بر جانش سزاوارترم، این علی مولای او و از جانش بر او سزاوارتر است. آن گاه رو به آسمان فرمود: بار خدایا! دوست بدار هر کس که علی را دوست داشته باشد و دشمن بدار هر کس علی را دشمن بدارد.

پیامبر شادمان از تکمیل رسالت خود پایین آمد. جماعت به جشن و سرور پرداختند همه به علی تبریک گفتند، اما زود یادشان رفت که در کنار غدیر، پیامبر (ص)، علی (ع) را جانشین خود را انتخاب کرد و آنان نیز با شادمانی به علی تبریک و تهنیت گفتند. اما شاهد شیرینی که آن روز پیامبر در کام علی (ع) ریخت، تا همیشه تاریخ کام دوستان علی (ع) را شیرین کرده. چه باک از دشمنان وقتی خدا و رسولش علی را خلیفه‌ی بر حق خود در سرزمین انتخاب کردند. چه زیبا انتخابی و چه زیبا روزی.

این جا غدیر است، زلال‌ترین برکتهی تاریخ. شاهد همیشه و صادق مهم‌ترین حادثه‌ی تاریخ اسلام ناب محمدی. آفتاب می‌تابد. پیامبر از حجه‌الوداع به سوی مدینه باز می‌گردد. به غدیر که می‌رسد، دستور توقف می‌دهد. - آن‌ها که جلو رفته‌اند باز ایستند و آن‌ها که عقب مانده‌اند سریع‌تر خود را به کاروان برسانند.

اجتماع بزرگی آخرین فانوس آسمان نبوت را همراهی می‌کنند. اتفاق شگرف و مهمی روی داده، حال پیغمبر به گونه‌ای زیبا تغییر کرده. در کنار برکتهی غدیر است که مردم متفرق و پراکنده می‌شوند و هر کس به شهر و دیار خویش روانه می‌شود. پس همین جا کنار غدیر باید رسول خدا رسالتش را به آخر برساند. چرا که از سوی خدا بر او نازل شده است که: «ای رسول خدا درباره‌ی آن چه که از طرف پروردگارت بر تو نازل شد، تبلیغ کن. اگر تبلیغ نکنی، مثل آن است که رسالت خود را تکمیل نکرده باشی. خداوند تو را از سر مردم حفظ کند.»

پیامبر به چهره‌ی همسرانش نگاه می‌کند، به زلالی برکتهی غدیر به علی که آرام و محجوب چون دیگران منتظر شنیدن سخنان رسول خداست. سایبانی بر پا کردند. جهاز شتران کاروان را روی هم انباشتند و پیغمبر آهسته بالا رفت و بر بالاترین نقطه‌ی آن ایستاد. مردم دور او حلقه زدند. نگاهی به جماعت انداخت، عمیق و متفکر.





In the name of Allah

١. When God's support comes as well as victory,
٢. and you see mankind entering God's religion in droves;
٣. then hymn your lord's praise and beg Him for forgiveness, since He is so Relenting!



برندگان کاریکاتور شماره ۱۷
امید امیدی تهران
حجت نصرتی فردو

خوانندگان عزیز مجله شاهد جوان می توانند برداشت خود را از کاریکاتور نوشته و به دفتر مجله ارسال کنند. مجله شاهد جوان ضمن اعلام برندگان به بهترین نوشته جایزه می دهد. حتماً روی پاکت قید شود مربوط به مجله شاهد جوان.

